

۱۴۵

۱
۲۷-۵
۱۴۵

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۳۷

۲۷-۱
۱۹۳

تاریخچه زندگانه و شرح حالات دکتر سعید خان کردستان بخا خودش
دکتر سعید خان که اهل کردستان بوده و در جوانی از دین اسلام روگردان و بنی سیمیه گردیده
در اینک با تشنه خود را با یکی از روحانیون کرد موسوم به ملا صادق نیوی بیان و ضمن سرگذشت و
و قاضی را که روی داده بیان نمایم و باره مطلب که از پیش تاریخ و اجتماعی دارد در آن مندرجست
از پیش فوق العاده این کتاب صرف نظر از جنبه مذهبی و مدرک متقن که از معتقدات او در دسترس
آورده و رزق و اقدام بعضی از کارها
که می باشد که در ضمن کتاب آورده که
نهاده اش را به همین منتهی است

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
شماره قفسه ۱۲۸۸۱
مترجم
مؤلف
کتاب از دست دکتر سعید خان کردستان
تاریخچه زندگانه و شرح حالات

چند قتل و بوسید برادر و اقوام
و در صفیان خود در آن
برادر بنام فانی و حیات
و شهبندر و قاضی دیگر
دکتر سعید خان

مترجم
مؤلف
کتاب از دست دکتر سعید خان کردستان
تاریخچه زندگانه و شرح حالات

کتابخانه

تاریخچه شرح حالات و زندگانی

دکتر سعید خان کردستان

۱۹۳

۱۲۸۸۱

سرگذشت و شرح احوال دکتر
سعید خان کردستانی
فانی
نقطه مؤلف کتاب
سده ۱۳
تستلیق
ص ۵۰

بیت قرمز و سبز
و در آن از بنام فانی و حیات
و شهبندر و قاضی دیگر
دکتر سعید خان
برادر بنام فانی و حیات
و شهبندر و قاضی دیگر
دکتر سعید خان
مترجم
مؤلف
کتاب از دست دکتر سعید خان کردستان
تاریخچه زندگانه و شرح حالات

مترجم
مؤلف
کتاب از دست دکتر سعید خان کردستان
تاریخچه زندگانه و شرح حالات

تاریخچه زندگانه و شرح حالات دکتر سعید خان کردستان بنحایت خود
 دکتر سعید خان که اهل کردستان بوده و در جوانی از دین اسلام روگردان و بنیان سحیت گردیده
 در این کتاب به شرح خود با یکی از روحانیون کرد موسوم به ملا صادق نیری بیان و ضمن سرگذشت و
 وقایعی را که روی داده بیان نموده و باره مطالب که از پیش تاریخ و اجتماعی دارد در آن مندرجست
 از پیش فوق العاده این کتاب صرف نظر از جنبه مذهبی و مدرک متقن که از معتقدات او در دست است
 ایراد و آنکه مطالب تاریخی و طریقه و جالب است که خود حال و شایه آن بوده و رفتار و اقدام بعضی از کلا
 و حکام و معارف از علماء و شایران و مردم عادی (مؤلف مطالبی را که در ضمن کتاب آورده که
 محتاج توضیح بوده در بیان همه را شرح داده و اعدادی که در حاشیه ضمیمه نموده اشاره بهین معنی است)

فهرست بعضی مطالب و مندرجات

- ۱- برودن کردن پدر و برادر سعید را از خانه دزدستان و تقسیم و توطئه قتل او و سبیل برادر و اقوام
- ۲- مکالمه و مباحثه با ملا صادق نیری و شرح حال و صحبت با خود و اعمال و افکار علماء و روحانیان در وین
- ۳- تأمل در شدن با قتری و اعتراض علی و غوغای مردم و فرار او از کجک و برادر بنام فانی و حبس
- ۴- فتوای قتل از طرف شیخ عبد المجید و شیخ علاء الدین از محمد کرکشان و شهبندر و مراجع دیگر
- ۵- تدبیر مجمل زرا (عضد که دوله بر قتل او و بران عضد الدین) برای رها کردن سعید خان
- ۶- شرح حال خان شوکت کارگزار سفارت و برادر و پزشک
- ۷- توطئه قتل او در همدان و راه رفتن و تیز و کمک و پسران ابراهیم خان طبرستان
- ۸- شرح حال شیخ محمد مردوخ معروف به اید الله و معروف به نجات و کتب او
- ۹- تعریف مراتب صداقت خود و معالجه بعضی از دشمنان سابق و بیان اخلاقیات خود
- ۱۰- شرح حال ادوارد پلنکس و استغنی او و جبهه از دواج و نکوش اعمال بعضی شیخی

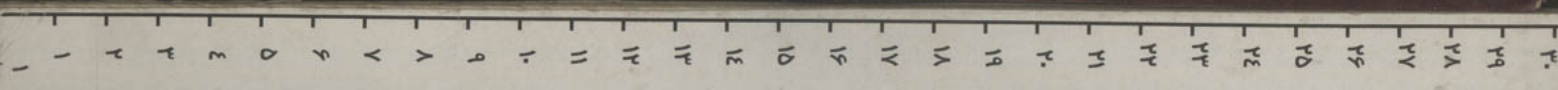
تاریخچه شرح حالات و زندگانی دکتر سعید خان کردستانی

بنحایت خود

و دلایل او در حقانیت دینت مسیح و ایراد آن در عقیده خود
 بر دین اسلام وارد آورده است

شبهه که در اصل این کتاب را رونق باز آفتاب نگاه
 اگر چه کائنات کا کز کانه بر دین کبریا نشسته گرد
 رنگ گشت این پیش بر آینه در خفا برود و مانع شود

توضیح: نگارنده با نهایت توفیق و سعادت
 و با کمال نظر و اندیشه و انصاف و در اندیشه و عقیده و غیره
 اوقات این کتاب را نگاشته و به هر چه در دست آورده که در
 خدا و جهان و خلق و غیره از منشی ان الله یهدی این کتاب و فضل
 و فی فضل الله فلا حدی
 تاریخ: الحیدر در جاده خانم دایم و می هدیه
 عید الزمان و سعید بن عبدالمطلب که خدا را از او گشت
 چه میزانی گشت بر طبق گشت اگر چه این کتاب را نگاشته
 با کمال توفیق
 ۱- منصور بر خط بر





۱۲۸۸۱



تو چنان آمیختی با جسم و جان
گشتی با جسم من بیدل عجین
باز مهرت جاگوین در جان من
بویضا برخاک پاکت داده ام
و مرا کنی قهرم چشیم زهر تو مرا
بنیتم میل جدایی صحت تو مرا
بارک و با استخوان شد ملحق
آن های صبری و شری آفتاب
باز می گردی برای شکر خدایش
همچو **آدم** بزنند اشک می توان

مهر میهن ای مهین ستون خزان
دوستی تو شکفت ای مایه طین
با همه بخت بدین نرانبای طون
نرا مکنی کنز زمان شد نرا دهم
دائماً دارم بیدل مهر تو مرا
دائماً باشم بند ای مرقه مرا
مهر میهن باشندم آری حق
خود عجب می بیند که ز جبهه مرا
با وجود طرد و صدها فقرت
بلکده مهرت می کند نادگران

آری ای مهین و مایه طین
آینه دارم خود فدایت می کنم

آینه در نری مهر خدمت تو من
شد **سنگ** بلبل صبر من سخن

(۴۹)

شرح درج

۱
۲۷-۱
۱۴۵



- ۱- بیرون کرد
- ۲- مکالمه و بر
- ۳- نامزد
- ۴- قنای
- ۵- تدبیر
- ۶- شرح
- ۷- توطئه
- ۸- شرح
- ۹- تفریف
- ۱۰- شرح

باسی از دستانت . . . متوج
 بار تو خوشنود مرقمات من
 بایه گفتند بامد و آه .
 شیخ شجر آمده برای دیدنم .
 بعد جدی صحبت از این و آن
 جای فسون است کافو کشتی
 سدی و میزخ میروی و انجمن
 نزل العیان الحق حق . پر دافتم
 کورم استعدان آفا . حلیم .
 تا نکرد بعش غالب بر . دم .
لحن عسلی را شنیدم در زمان
 یک زمان بودی بد بشان چنین
 چون مبدل گشتی ای گورک ده
 کیمیای من تو را تغییر داد
 عرض کردم آری ای مولای من
 ملک از حق کلمه ضیق . آمختم
 گفتم ای شیخ و امام مقتدی
 حق مگر امرت نکود ای سخن
 آمده شامل تو را چون درها
 از قرار نفس قرآن ای عزیز

بلند شد از مجرم باب سخن
 در **نقش** شد معلومات من
 که چو ایرون شدی از شاه راه
 از ملاقاتش چگونه دم زدم
 سر و من کرد و لغزش و اهلان
 از صراط حق خود برگشتی
 مرا نگه میداشت گشتی ای مرد لعین
 با نقش طعنش شکلیا . ساختم
 روح تو ز پریش خدان نکیرم
 مریشش انس و قواست نکلم
 گفت چوئی اندر این نامریدان
 قدرت خاص مرا ایستاد بهین
 جبهه صبا پوشیدی و بنزبان
 مرد کونما تا زده شد و ز تو بزان
 خشمگین تر بودم از ملای من
 می شکیم گرچه عینی . سوختم
تجارت جز با حق شده . کجا ؟
 که برای حرف با نوع حسن
 آئی **ان شکم آلا** **طردا** (۵)
 مرجعایت بپشت شد راه گویند

(۴۹) شرح درم

(۴۹) شرح درم

(۴۹) شرح درم

(۴۹) شرح درم

مرفق که تو در جنت هستی است
 من نخواهم دید آتش یا جهنم
 ترا نشن دو منخ یقین من اینم
 گفت برگو چیست این ایمان
 گفتش آمنت بالله الواحد
 او رسول حق و عبد الله بود
 آنچنان بود و رسولی کس نبود
 انبیا را مرسل است و بعد
 یکتا تا زمره صد ایمان بحق
 با صلیب و ملک و دین و قیام
 ضامن من چون شد اندر محبت
 ای نه ای این محبت جان من
 خون عیسی تکیه جان من است
 بکینه گاه قلب من قول خدا
 بستنید این و جیالینان
 گفت عیسی را بند ملک و صلیب
 که قرآن آن کلام دانا
 دیگری بر شکل عیسی منج شد
 قتل و ذلت ضمت مسیح گشت
 گفتی کای مقتدا و پیشوا

در بند و فضل بل بپرستی است
 کشته مأمون من از نام الیم
 فارغ و آزاد از او جان و تنم
 مات و حیرانم از اطمینان تو
 مرسل عیسی مسیحای فرید
 بنده سالک اگر چه شاه بود
 عز خالق خیر خلق از او بدید
 اولیا را خاتم است و پیشوا
 و نه درین مصفا و برده من
 وفق داده عدل و فضل حق تمام
 پس ادا کرده تمام فامیها
 عفو کرده جلگی عصیان من
 کفر اینسان اصل ایمان من است
 سیت پروایم نره یوان جزا
 کاین خود تفسیر قول دالین
 مشتبه گردیده بر تو ای طیب
 شب خروانی راهی انقیاد قال
 عزم انرا میهودی فسخ شد
 هم تقصیر بیجهت مغفرت گشت
 تا کی رانی سخن پادشاهان

(۵۰)
 شرح و ترجمه

(۵۰)
 شرح و ترجمه

(۵۰)
 شرح و ترجمه

جان من خود بسین مکرر جل
 کار **حق** باز بچرا طاعت
 نرین سخن مصحفم کرده عیسی
 گر **مسیحی** زابتدا همراه بود
 همین چگونگی تا زمان هجرت او
 سخت می بختن بود و چنانچه
 نرا مکن آید خود صریحا گوید
 گو تو اندر استی با شیعیان و
 باز کن جان را ز کیش است
 شاید این **عیسی** **مسیح** دیگر
 نرین سبب تقصیر است
 و انگهی ثابت کنی گرامی کلام
 پای بست **دین** و **دین** از **فرمود** است
 که برهن شد که **عیسی** خود کرد
 گر **مسیحی** را تو انی و دن کنی
 این سخن را گو تو بروی سنی
 چه کنی اصل **دین** بود **ای** ان
 این را کنی کن عظیم این است
 که محقق گردم این بر ملا
 همچو نمری را خواند لعین

این

بسیست جایز بود خدا عزوجل
 این گمان شایان اهل حال است
 نرا ابتدا معوج بد و نامستوی
 و زحمت کور و نا آگاه بود
 عزیز نفس بود بر راه نگو
 تا چه باشد یا سخت **دین** **ای** **کن**
 سابقین بود و دند جلد بر خدا
 خود نه پند آمد خود فوج
 بجز نیر و مرام من کن یا سخت
 ان عایش بعد از **این** **مسیح** است
 گشته مستعجب برای شایان
 دست میبشویم **مسیحی** من تمام
 و ان قیام عالم بچون است
دین او را معجزه کردی و خود
 دین و آمدش ز کف برور کنی
 دین او را فاسد و افند کنی
 ملجا است و نیکه گاه جان
 پای بست حکم اندر دین است
 پس عشت خود را فلکدم و بر ملا
 من بشوم خامش نر و ساین

(۵۰)
شرح و تفسیر(۵۰)
شرح و تفسیر

جام از حقیقت اشخاص میسر
 از حقیقتهای تاریخ این یکی
 جمله **موت و زنده شدن** است
 از اتفاق دوستان و دشمنان
 بعضی **عیسی** و حقیقت خراشید
 بر **صلیب** ملحق **عیسی** میگرد
 او بجای من که عین لعنت
 ستمگر جان من تو بر گناه
 جام تلخ داور بر او حشید
 تا که من امروز از کاس **صلیب**
 خود بدمت دستاش دهن
 روز سیم با **قیام** از مردگان
 شده و پدید بر شعور بی گران
 از کتب و زلس دست از **موت**
 بجهت **نقار** ان **هی بی** بشعور
 بجهت **نقار** ان **صراف** لبیب
 جای تردیدی نمانده للعبد
 در میان کارها این شاهکار
 مگر باقی نمانده جز **مجدد**
 دین بزودی باغزول آنهاست

بهر کسی که این بیت را بخواند
 جای تویدی نماند در گناه

دو فنون و عالمان جی غفر
 با بر این گشته ثابت می شود
 بر **صلیب** و **ملک** وی باشد
 شد مبرهن این **قصیده** در **عجا**
 صاحب **عجا** شد و برادر شد
 او **تقنا** بر **جلینا** جان سپرد
 مره و آنزادی بداد از چشم
 کت گنبد شد هتک خورشید
 کاسه قهر خدا اسیر کشید
 همه گویند می بنوشم لایزال
 بنشین عالم دمی در جفن شد
 یافت رستاخیز او از خفا
 کرد ثابت امر را بر هکمان
 شد مبرهن رستخیز مرد پاک
 احفظان **خویش** ثابت نمود
 شد مبرهن این **قصیده** عجیب
 خاصه بجهت **مومنین** مستفید
 بجهت **والادب** گشته آشکار
 بی خبر جمال نادان عنود
 مرتفع سازد **عظای مکران** (۱۲)

(۵۱)

شرح مبرهن

(۵۲)

شرح مبرهن

از برای مومنین از حاتم عام
گرهی پسید من برخالت کور
پافزوده از نامه قرنیا^(۵۳)
و آتشفرد برهان قاطع را بنج
از پی بعث **مسیح** و شتر عام
جلگی **ادیان عالم** سر مسر
می توان گفتن تر جز خرافی بود
گرمیجانیت کردی و جفا
سختی نادی شفایم از ملل
از شفای جیم و بسط مانده
استفاده **جای** من از خون او
وان بدون **فرد و ملک و شرف**
مستن قربان و **عقیقه** جد چون^(۵۴)
قول **مسیح** بن **مکرایی بنی**
هست "انیک برخی و بر خد
دیگری غیر از و چون این عظیم
گوسفند بر اند آن شأن و مقام
قصه اش از قربانی **عیسی** بود
او گناه کائنات و مامیان
جلگی را می جان کفاره بود

شرح و ترجمه (۵۱)

شرح و ترجمه (۵۴)

شرح و ترجمه (۵۴)

شرح و ترجمه (۵۴)

شرح و ترجمه (۵۴)

حجتی باقی مانده بر قیام
هیچ امید ی نبود بر نشور
جان من برگردن بادقت بخوان
بن لکلی و گهرها گنج گنج
کس نشفتد آینه ان در کلام
از نغیرش استرین و حی خبر
آمری الحام است و مرا باقی بود
انزادان خویش تا آخر زمان
یا همی شد یا بر من اندر خلل
بروز و جان ما بنور می افروز
منی من **فدیه** **مسیح** است
از عصب کس را بند راه گیر
جلدگی یا بر لزوم سفار خون
در حق استوف و ادلی و لی
کو گناه این جهان بردار
سست خایان لقب **مسیح**^(۵۵)
تا که گردد قابل این احترام
بره یی لکه مولا بود
از زمینی یا که از افلاکیا
وان سیاهی لکه را نیکر زند

شرح و ترجمه (۵۴)

جز توانا دوست این مرد توان
الغرض چون گفتی ها گفتند
شیخ بر آسفتن زمین گفت شگون
گفت اسما میرند اینجا مردی
گفتش شیخ **امام متقی**
حرف تمخا بید لیل در بی گواه
لعن و طعن تو قلمی سخن
چون قصیده مجرب ارباب علوم
کشف شد مطلب بدین شل و تن
فلو کون آخری تو ملا **بدام**
من چو تو ملا و مرد اعتمام
اندک آن مسجد که تو هستی
من در آن جا سجده های **تجربا**
در آن و در آن میکتان
در ترا ویم بکرا وای بدی
بس در ایام غذا مصروف
آن **فرا** و نه **مناجحت** طویل
بعد از کار و تمنا و دعا
فامری **قرآن** بدم مریه و شیان
بوده ام **منشی** و **کاتب** در محل

کسر بند شایان این با مرگوان
هو در ناسفتند آنجا سفتند
تلخ باشد حق بکام تملک و ظرف
بگنیزان افسانه و هم چنان
حیرتم تا تو چه حد می منطقی
سنت شایان قبول ای مرد راه
نامی مطلب نگردد ای مظن
در سما علم مچنان چون بوم
شد طلائع آفتاب بدین شل و تن
بس چگونگی این چنین شیدانی
محترم محسود نزد خاص و عام
بستوا و مقتدای خاص و عام
برده ام از جهان بیار کبریا
بلکه اعظم از امام سر فرزان
معنه ام چون صوم خاصان
در محراب کعبه آمدیم بس نیکی
منظر بدوم می اهر جیل
خاند می **قرآن** بتجید قراء
حفظ و افز مردم از **تاری** **منشی**
مقتنای صاحب علم و عمل

اسماء از نگار
خود در زمانیکه
سلطان بوده

علم فقه همی از او دارد و محسوس
 نسبت گذر و فرود در استین
 از تفاوت و تقابل های من
 از مشایخ یافتن تلقین و پند
 دیگران شاهد بهیچدی من
 رتبه های سبقت را هم سرفراز ^{در صف اول}
 هرج و مرج حکمرانی قدیم
 چنین اوج قدرت تا جانی بود
 آیه های قوس و تقدیر او
 با مرقرآن من ز تقلید پیچ
 در بخار و در اقلیم جهان
 پنج و پنج سال باشد ای من
 آن زمان ایام استبداد بود
 با وجود خوف و بیم معرکه
 بجهت نگران شتم جان را بکف
 حق همی دانند ^{در حال} الله می د
 با سحر و جادو وادی طی نشد
 در دین من نبوده سرسری
 هست ملایک استایفا و وصول
 با مرها در قصد قلم بوده اند

بود شجره در تمام بوم و بر
 نسیج دارم بخت خورشید
 قانع و خوشنود بوده مرد و زن
 پیرو مجلس پناه نقشبند
 در عوام افزون محبوبی من
 از کوفه حسد گشتم با حنجر ^(۱۹)
 و آن تعصب های طلاب نفیتم
 زور ملائی منی در کار بود
 جلد دیدم مو منی من سر و پرو
 رستم و الله گشتم در بهر
 گشته ام تا یافتن آمال جان
 حد الله کرده ام تحصیل دین
 مال و جانم را در کمان بر باد بدم
 غریب را انداختم در محله
 یابی عیش و سماع و خمار و ف
 نه برای خط نفس و دفع و سود
 می فترون میوه من می نشد
 مریضای حق بدادم برتری
 ای با صوب و لگد کردم قبول
 ملایک و اموالم بغارت برده اند

از **برادر** من بجهاد دیدم بسی
 صفت شب با برف و سوزانی
 کرد پیروم بدر از خانه او
 لایب کردم تا سحر محفلت دهد
 گریه تاری من شدی افر
 باختن گفت کلب سینه
 خرد **الله اشدا علی الکفار** را
 من ندیدم حرف را بشنیده ام
 نفس لوامه **برادر** خراب بود
 او هم بد است کاین خدمت
 وای آنروز یکی امیال عوام
 آری از پیش آمدن بد عرب
 بالباس **پنبه** و آهنگ قلیلی
 چند در هلم از دم بال التجار
 دین **دل** چون گل امیال جوان
 گشته و یلان در میان کوهها
 چون بدن در برف و برفان شده
 آنروز شب **بکزن** بجایهای
 اسم آن **شیخ** و خلیفش بن علی
بالله آن شب اللیل چه بود

مهر بافی من ندیدم از کسی
 با شده از سحر و ر و عید
 نسبت بر مردم در کاشانه
 صبحگاهان **اصغر** دست دهد
 چون تعقیب کرد و بدست کوه
 عزت انسان و ملک بنود را
 پیش کرد و بس فرزد آنرا
 ملکهم **واعظ علیهم** و دیده ام
ظلم بر من راه استیاب عید
 و نه از او ندا هر او **جنت** بود
 ظاهر از امر حق گیرد قوام
 خلق عالم را کند اندر رقت
 هر یک از زمان و مرد و دوزخ
 بنیام را کی دهد ما و جاه
 در بجای می رسد بر شد باختر
وای بر قلم جبرام شد چها
 خوف از **گول** ددم افروخته
 مصلحتی کوی شده آفرای
 رحم بر من کرد از **مسیح**
 غصه و شادی مرا چون در نه بود

افراج کردن
 برادر اورا زخا

(۵۴)
 شرح و تفسیر

بنام شریف
 بنام شریف

کی شده اشک و غم و شادی بهم
سریک و سوز و اشک و خند و تنگ
لعلی بد فشر و میز و غم
نراشک پدید آورد و میسمی گفت
سختی و بیوفایی هم در کم و کاست
خود چگونه شدیم **همی خدا**
مجنز است و **مجنزه** کار خدا
اجتماع و مخالف که بدید ؟
آتش است و خاک معدن
تا نباشد ضرب و کوره میوه
ای **شب یلدا** و وی **اسرار**
ای **شب یحیی** و وی **صبح و مال**
لیل شومی و صبح خالی
از **برادر** روی اگر بر تا نیم
گر **برادر** خون من بودش باغ
گر مصیبت هان تو گشته خزان
هین گذشته **پیچ** و **چای** زمزمه
صبح که **کالا** هم شد باقیات
چونکه عالم هجره شد بالتمام
سبها بکن **ن** عقیله و هشیار

و ان اسارت بود و آزادی بهم
شادی و غم عیش و ماتم ملتفت
هان بچارم با خزان گردیدم
لیک **حق** پروا انداختن را می گفت
مرد تازه در درون قد کرده مرا
کار تو اینست فوق **کاه**
آنها پیش ها جد او هم بخت
باشند این حق **عیای** شد
بی حرارت زنگر و ده میجی
دست ناید بچای یا شرفی
لیل قاتل و روح اخوای من
لیل القدر و کشف جال
مشکلیها را نکو حلال من
و **نیت** بعبقران **برادر** یا فتم
حق مرا بگرفت در زیر جناح
خود و فروز تر شوق تسلی در دلم
لیک ای **شب** تو همنزدن چای
بوره با شیر تریان کی کرد چای
جای دارا الحرب یا دارا السلام
از سلف غمخواران هجی اس

(۵۴) شرح و تفسیر

(۵۵) شرح و تفسیر

(۵۵) شرح و تفسیر

(۵۵) شرح و تفسیر

(۵۵) شرح و تفسیر

اعراض ذکر نمودن و وقت ذکر هر یک

او ملائت کرد **کاکا** مرا لبی
 ظلم بروی کوی و بایک نه حال
ایچه است و رفتند رفتن این حق
 دست او بگرفت گشتش رهنا
وای بوی وین **دل** بچاهام
 چون شنیدم که **براه** آمده
 و تپش آمد دل تو سان من
 چون بخاک سازم ترا شمع
 کفش تو بر پیش خورش آموکیز
 با چه **حالی** من بر تنم سوی ده
 لبت من چون **فاطمه** و بوم براه
 پس مرا فرمود و **ستش** مرا برین
 تا جبر برین شد نه هیچ اشک
 آن **نیت** خورشیدی بدین تدبیر حق
 در شبانکه بانما از سقف پیر
 لبت ترسان **چو** **پوش** اندر ترس
 گر چه هم چون بخت خود مرده شود
 گاه گاهی بخت تا **خرآن** و **وین**
 فرصت خوبی مرا آمد بیست
 اگر چه ضرب و خضعتا نکرار شد

کایین چنین ظلمی ندیدم از کسی
 میوه ندهد بتو الا . ملال
 با خدا را آن سرش آید سر و
 روی بسوی من سر سینه آید نگاه
 از تنم و اندوه پاره پاره ام
 شاه بازم بر کوب تو آمده
 مرو بنزع آورد **قلب** و **جانت**
 روی دل کرم بسوی جان آفرین
 لبت رسوائی نباشد دلیله
حق همی داند مرا **مرا** تلخ تو
 شاد گشتم کوی بود ما را بپناه
 می شنیدم خود پای بوس و خلات
 خاک آن **مرا** می باشد گواه
 کور ختم گفتگو و گشتش
 مستفید و کرسی گرم مقدر
 گشتی ناچار **مرا** محسوس
 از جهات دیگر آسوده شدم
 در میان آورد با مهر و بکین
 به تهنیت مطالبه خوب دوست
 و نه تفنگم **سیم جان** در کار شد

لایک در چلوئی کرسی آتش گرم
چون خردم را در بلا انداختم
گرو چنانچستی گزده از خرجهای
لعلب بنگر بوقین **خدا**
او از این بسیار کرده است
چون **برادر** هم بی آزار شد
سوز دیگر بایک جماعت از علوم
ولول در کوچه ها انداختند
بوده مادر و خیمه و پیشه
چون بر این احوال واقف گشت نزد
با هزاران حیلان آن آزاد مرد
با هر هائی بمن دادی خبر
تولید دینند بجز قتل **تو**
وین بجز بیدها در آلبان
فانی ما را برادر می بوی
با دیگر از میان مؤمنین
میخواه با بخت آن حاجی **شادان**
قاصد الله برای سفر خون
کرد و بن شش لول بچان بخت

او

x

لجائی بد هم ز جوع و هم ز سر
در شکند سوخته هم ساخته
از تلاش من هم گشتن ادا
او **میسی** شد مستر بعدها
کوگ خاطره را **میسی** میسر کرد
سجده را زنا کرد و اسیر کن
را برین پیدا و کارم زار شد
بجز قتل من غم دند از دعا
متفق سوی سرایم تا حقتند
از قصایای **والی** در سرا
از بی اسکات فتنه رفیعند
عاقبت او باش را پاشیده کوه
کز فلان معبر **سعید** الخضر
با فلان اشخاص نزدیکی بجز
شد **حبیب الله** نامک فوجان
عازم قلم بدین و یرو بوی
حاکمده تن بجز قلم در کمین
که بشد کشته ز قوس اردلان
شد که بستان **کوشان** برون
لایک حق باطل عنق دشمنی

(۵۹)
شرح در صفا

بعد ها در قندهار شیخ شهید
 عاقبت **میر نظام** اندر قضاوت
 نزده **میر آقا و ملکوی** هم در بار
 در **میر شمس** بهنگام سخن
 چون براهین میشد مالا لایق
 پانزده طلب را کرده مروان
 از هجوم **آفت** گروه محضره
 در **نری آیه** از برای **قتل** من
 در **خبر ملک** چندین هزار
 خود **بهد** مال من تا مراجع شد
 از امیر و اهل علم و انرا اما
 ضرب و لطم و دردهای بسیار
 از **مسجد** آغا هم بمن
 محبت و محبت آنها بیشتر
 در حقم قول عوامی مرغ عزت
ملک **آقا حسین** مرید
 رفقه هر دو خدمت شیخ خطیب
 خوشی را التوا مرا راستند
 بپوش شیخ ماهان مرد عظیم
 مانع آمدن خود را ندادم

شدند شریک آن من بپای و شد
 گشت او را و خودی را و خودی
 قوطید و تقدید را برده بکار
 قاصد قلم شده چندین فقر
 پیش پای من و من **محمد** **عزاف**
 از برای کشتن **این** ناقوان
من رهائی یافتم با معجزه
 متفق گشتند حله مرد دوزخ
 میر **سفل** **خون** من در نظام
 نزده میر حقم دل آماج شد
 فتوی **قلم** بشد منشی عالم
 شد مضیق و در آن **عزاف**
 ظلمها شد با جفاها و محبت
 در دل محزون من شد **عزاف**
 تجربت **لحم** به عنقه و نرود
میرضات با کف کج نیکو نهاد
 شیخ **حسن** آن لبیب بر آید
 فتوی **قتل** مرا نرود خواستند
 کرد شان تحقیق و تو بیخ عظیم
 با جعفر من بشد **ختم** **عزاف**

غرضشان **قتل** من الله بود
حق بخفتن جلد مرا در زنیام
 پیش از تو شیخ **سید الحیدر**
 با **علاء الدین** همان شیخ طریق
 هر شده داده فقری خون مرا
کافی سامانی میشد ماسر کار
 راه **امام** سخن مسدود کرد
 حبس تو از این دام بخودی محال
 در تلاقی من با امام . بلا
 ترا لکن ماسر من **عسی می**
 ای **بیم** بر مردمان بی خبر
 شیخ از این شافع و ترکیب
داستانی دیگر گویم **بخت**
 تا بدانی جبر غم خلقت شد
 گویند مادر مرا از جبر غم
 در جهات آورده و بر جهه قد
 هر کسی را در **عری** عشقا
 در زمان سوسر و دامادی من
 دوستانم جدا جدا بر لب
 تا چه پیش آید از این اقدام

لایحق از اشتباه آگاه بود
 بر و لطیفه می دهدی کرده قیام
 و آن امام نیکو **عبد المجید**
 که بود در بحر امشاد او غریق
 هم دریده **طلب** مجنون مرا
 هفتده تر از پاید و ز سوار
 این مرید شیخ دین محو کرد
 با زهار و شاهدم **سید جلال**
 خادم محو و گشتم و اقربا
 وقت **صلی** گفته با بانکر فصح
 عفو ضایع و ز عیسان در گذار
 مرد خاضع کاف و نیک و علم
مرا لکن شیرین تر و دانسته بود
 و ز کرم دامای این خلقت شد
 و ز برای حل و آسود الم
 کاین پیر از خون و غم گشته است
 بجز من از دهنش و ترشیا
 و ز غرض اقبالی و سادی من
 غرق حیرت گشته زین امر عجیب
 زین جبارت چون شیخ انجام

لبیک قلب من بد آرام و سکین
 صبحگاه سحر تبریکم بداد
 لبیک **اعلی** و **استغنی** اند
 صبح تبریکم و تسبیح خدا
 گشت ز مهور **نور** با لبیک من
 روزهای تفریح ماه صیام
 سحر **عزم** من فراهم شد بچو
 شور و غنای محبت آمد بدین
 بر در جامع هر مخلص شد خیر
 کاندازد حاج فانی و مرتبیم
 آن ایام مبارک در صیام
 در شب که نماز و روزه است
 از صدای **یا علی** مردمان
 لبیک قلبم را سکین معتمد
 صبحگاه سحر من قوی که داد
 در میان آن همه غنای عام
 ناگهان امواج چون حویر
 کس نشد آگاه از این سرعین
 لبیک این امر خفی چون شدین
 خود در توبه بر **محو** **یا علی**

لبیک آرام بر قول آقای امین
 جان و قلبم از کلامش گشت شاد
 بارخ خندان و خالی از نسیب
 خود عطا فرمود گشت آن شکا
 خود و دروغ و سیف حاد و هم سخن
 اوج طغیان بغضت های عام
 عشق می خنید به بعضی محبت
 وین چنین سحر و **عری** کسرخ
 مطلبی اعلان مردم شدیم
 کس ندیده در **عرب** یاد **عرب**
 واجب آمد مومنان ازین قیام
 فکر حاکم صبح چاره خندید
 ز لاله افان و در کون و مکان
 چون یقین بد **خدا** باشد حمد
 شد ماسر مایه هر اتمه
 قلب من آرام و در بار السلام
 گشت راحت یافت آرام جلی
 و در هر خاموشی پیون نایب
 آشکارا شد پس ازین **امین**
 آتش طغیان بسوز چون **محو**

(۵۶)

(۵۷)

(۵۸)

عضد الله و الله مرآت دانی پیر
 باد و رخ جلیل **شخصه** او **تجرب**
 کاملاً بدست از این بخواه
 بر من بجایزه خاطر برتین
 مسید جابر از اعراض عرات
 آری این خاور که شمعند بر
 نامها گنبد آید از سما
 شد محو تا که از آفرینها
 جلاله بن و بن خواستش این **تجرب**
 چون بد از مرده مان **تجرب**
 دولت **عشما** و هم آن زمان
 لیل بگریش یعنی . الله
 ده **سرکشی** از منی آنجا بد
 با یکی از دوستان من **تجرب**
خان شعلات ^(۳۲) را بجهت خلق خوش
 دان تقاضا نامها معدوم کرد
 و بن **تجرب** چون قضایای دیگر
 نرسید عجایب **داستانهای** **دانه**
 که برای من چو باد پیش آمده
 لیل بگریش چون نرفتی بر خدا

خود و بوقع گشت **ما** مراد سنگار
 بر هجوم و همقه شد کمال
 کاتفاق افتاد بر من این ملال
 این **تضای** بر رفت بجهت سال
 بود در شخصندری باطل
 بجهت نمود جبر و هم جری
 آری این عین مستمشد بجا
 بیست کس نامی و عالم پیش
 از حق قتل و دمار این فقیر
 کرد هجرت بجهت حق علم و دین
 حکمتان بر **ما** روایند و دین
 حافظ بجایزگان . **تجرب**
 منشی و محیی در نزد **تجرب**
 آشنا بود و این و ولید میر
 مانع آمد تا که بد قتل و پیش
حق و راستحفظ مطلق کرد
 در کف دشمن نماید کارگر
عشق خواندم تا شوی **آینه** **تجرب**
 لطف حق بر جلای فائق شدن
 گشت **تجرب** بسکته مبتلا

شرح در **تجرب**
 (۵۷)
 شرح در **تجرب**
 (۵۷)

بس نزدی لایه و عجز و نایز
 با لشکرهای پیچیده انقیاس
 و نایز برای جلوه اخلاق رب
 من رحمت من انز برای خد متش
 من شعاع من سنیت کبر و مخوها
 من دجها و ما حزن بد هر **وین**
 تو زده غیر از **گتر فاعسلوا**
 عنیا جریض و احکام فقیه
 قویا یتر عنودی اقتدا
 او ز شمشیر عرب گردیدم
 او زور سیف گردید لیل
 از تیر چاه قتلید سیف
قوتقلید بد هر فاعسلوا
 مردنهای طالب العلی من
 خد دمی بند اشم و منی نور
 بود طوق من همانا کائنات
 کی بمان می بودی در هوش
 بر **میرد و میری** در هر گذر
 مشکو می کردم بخلای فرید
 گفتی ما ما نیا کات قدیم

کرد وین راه استعلاج بانرا
 کرد من دردم احاطت انما
 دست نزدی من نکر نام **طلب**
 غزتی بد وقت و مقص و دین
 اینقدر گفتم که تو کردی چا
 مرد فکرت کن در آن مرد من
 هان با بلیت چه داری با نکر
 گو با خبرت چه بوده بفرمای
 در عقیده منی من قد اهدی
 ز برینزه که دلایل ای مرتدا
 من تحقیق و بر اهن و دلیل
 جسد کن بیرون بیامر شریف
روح مولای بروی شاد باد
 شاد و خرم دل نسلای من
 سالکم اندر جوارح من عبور
 میدهند جبر هم راه من
 آفتابی که کند این شمس است
 کردی با کبر و استغنا فخر
 بنده ما در ضرب **اسلام** آخر
 مصدر اقبال این **دین** فریت

(۵۳)
شرح و معنی

(۵۴)
شرح و معنی

فریشتی و سنان تا نریان
 تحت سیف اله گشته مومنین
 گفتی اینجا بدی کنز عرب
 جان و مال خویش را بگوشه
 در بنجته آخذه آلا مشان
 خود با ایشان بن سبی می یون
 بهر من راه بھی آراستند
 گر چپای تو رفیق محبوبی شود
 هر سحر که **حد و سوره** خوانی
 نزد کافی **نضار و یهود**
 از نضار اندرین قریه جابر
 دان مباد بجای تقلید **یهود**
 نمی که شاعران ذوق تمام
 خرد و دم می سوخت بر اهل فن
مختصر خوش بودم و شادان گما
 با کشیشان و **یهودی** بارها
 بنیویان شفی و بی خبر
 بیک دهاتی از نضار لغتی
 از برای دادن مشرده بعام
 با دلیل قاطع و حسن سیر

لشکر گویان لبود و با نریان
 مستقیم من از این **دین** مبین
 حامل لاد گشتند و لغت
 من با ایشان دام دارم سینه
 مستقیم حال از **اسلام** شاه
 راه حق را یافتیم می یون
 وین صراط راستین بر پاستند
 بهر جا غم مشعل فرماید
 اجز آن راهم با بخالی و بی
 در نظر **اسلام** مرا اینج
 خردند یدم غیر **قر و جز قمار**
 کی نه طاعت شوق کم می نمود
بیت پرستی و تصرف یافت تا
 در مذلت حال و فزاید و بال
 با عجب گاه تنه و گاه نرم
 می نمودم بجهت دما این کارها
مقدم را پیش کرده جلوه گر
 در کما سالت استاد و دبیر
 در **سینه** کمر چندی و مقام
 کرد تقلید مرا از یرو و زمر

چون بدیدم اندر او خلق کریم
 چون مقابل کردم آن گشتار
 باسلوک خدایت و ابله علم ما
 در **لبس سلطانی** مرا سید نمود
 گفتی یا العجب این **کافری** است
 این چنان از صراط مستقیم
 متر این مطلق بیان جیانش
 پس ستم شد مرا که عالم است
 نرسد به قدر توانا گشت
 غم کردم تا کنم من ز تو پس
 قلب و جدام **عجب** بیدار شد
 بخنق و ضرب دایمی میرد مرا
 خوارم خیزم چون بشو بکس طرام
 بکفر و کلام ز اجر تو نفس
 با **ها و قبه و ما التجار**
 تا که جای دایم آرد بوی بر
 و عود کردم زین پس ز گناه
 با **نصار** صحبت از دین و الله
 در میان تخم تکویم حلقه چون
 تا ابد با کافران من و اهل تائین

صدق گفتار و چنان عقل سلیم
 با خلق من نیت و رفاه مرا
 حیرتم افزوده ستودن من
 بر چو بیانی من حیرت فرزد
 پس چرا از ما عمو ما بخترا
 و ز چه ما هستیم پس خاطر است
 هستی را سالار دلیو یا بشدم
 گشته بگو از اطاعت تو کران
 دل بسوی مهر منا هی جلست
 بر **خدا** مرد پشت بر فتنه و نرس
 موجب آلام و صدای زار شد
 وای بر من چون قیام دیدم
 و زو سبب اندر مشقت تمام
 زان طرف ترسان ز اظهار ترس
 داغ کردم پای خود در دوجا
 باشم از ارق به و پیمان اشتر
 بختی **لا تو کن** «شو و بزم شام»
 و ز قیامت داور بجای گناه
 تا بایرام از این دوزخ و جوت
 خود نرانم نیک شخی و دلم **دین**

شرح و توضیح (۵۸)

شرح و توضیح (۵۸)

بگوئی که کند بر دین من
 داند و دیگر داند من بگوئی
 داغها از خون من اندر بدن
 لایق تو بخار و جفا و غیر
 که شش و قعر ای من بسوی
 با همه سعی و تلاش اندر عمل
 گر بخواهم از خطا کرم حذر
 مایه می گردی و **سینه** و سینه
دای برین پس کجا جویم قیامت
قول جامی در حضور این عدل
 از سلوک اهل علم و پستی
 گفتی مانا کرده است چنین
 زان سبب گفتار و رفتار نمود
 در مساجد و محبت از **ملا و ملا**
 آختم اندر منفع و وقت **منا**
 گفتی بجز عبادت آمدیم
از صدای گفتار و اعطای شرف
 آسیای و خط و هر صبح و شام
 بلیز منشی آمد بجز تعذیر
 خردنمایهای منبر کرد و رفت

باید این بایند و این تدبیر من
 تا شوم من شقی از هر بدی
 ناطق و شاهد شده بر صدق من
 بیشتر من شده سلطان و بر
 سعی می کردم ولی قدرت نبود
 بود قول و فعل من بکسر و غل
 لایق در باطن اماره سوزش
 گفتی با خونین من و در و دم
 از برای جنات با این جلال
 اندرون سینه و فیضی نکو کرد
 انصاف من بیشتر شد و جفا
 گشتند اندک آگاه از سستی **وین**
 مندم گشته جوهر مرا با همه
 از گناه و از مناهی حرام
 بجز من بد و استیجای دین
 حال آنکه لشقاوت آمدیم
کر شد و حرفش شد و حرفش
 بود و از من آری بقتیب امام
 دست نامد جز خروغ ای امید
 لایق رفتار من از خطا و اخترا

شروع در حدیث
 (۱۷)

"عجیب این سخن دین زنده
 "ذکره النار و اهلها
 "یکه ان لیرثه فخره
 "ویرق لظفر ان ناله"

شیخ لاد صمدی در کتاب جامع الیوم
 زانی کوش را که او را یقین دانی که هر
 و نسبت به شیخ نقی بنده به هم
 مویها و ولید میان کرده است و در
 در هر جا را که از این صمدی را
 اسباب فریب خورد و در این است
 از هر گشتی که صمدی است
 و جودش از دیر شدنش برای او
 ملا محمد که یکی از فضلای و وفای
 و از قاضی هم که در کشور صمدی
 معلوم میشود از صمدی السلام حال
 و شیخ را گفتند که چاکر بوشاق
 +

بود و گفتار من بشیر بنی شکر
 حکمای تند هم حکام شرع
 حکم ناحق خط جعلی و محو جعل
 از برای افسوسد نام روا
 ملک مسجد حق **طالب** فقیه
 و **من مانهی و شراب و مهر** شر
 شیخ دیانند شده از **شرع**
 با وجود جلد این ما جبراه
 سنت از خدا شو می از خلق
 او مقراست دیگر متن ظالم
 عالمان می علم این ظالمان
 نیل فرموده **تبی** خوشتر
 حد استغفر **بجای** شیخ مراد
 گفته امین عالم از علمش شد یقین
 و سر نهی قیدی و وزیر **تبی** حرا
 ای **مسعود** و و خدا خود
 فی **خدا** هست **فخر** و **عقده**
 بادل فامیغ نه رویان نه
 زان طرف و جدان گفتی بعد
 دیگران گوید شد **بجای** **سعد**

تاسخ و مستوف از این حکم
 میشود صادر بدون واکه

لیس رفتار من خط من
 می دهند و بی چ سانه اصل
 تا که کم بعضی را بر کوفت غفل
 مدتی و مدع علیه پادشاه
 فوش جان سازد و بسا و بعد
 سنت روگردان **تبی** می شر
 زهره در دامنش نهید و عرو
 باز فرود از **عنان** من سپی
 از کرده ظالمان جوده سبق
 دین بنام **شرع** و **تبی** حق علم
 و لیا من **شر** و گرگان **تبی**
 مرد فاسق را بناسد افعال
 آفرین بروی روانش را باد
 باز بر روی سنت نبی دیم
شر و **تبی** و دین همه مستحق
 حال نه لاشی جان من **تبی**
 لیس تو دی از من شو **تبی**
 شاد می نهی چنانکه **تبی** قیدی
 تا یکی ناظر با فعال **تبی**
 قبح از می روی گردی بعد

(در حکم)
 (در حکم)
 (در حکم)

* در هر چه که از این سخنهای نامرالدین است
 سیکر و سیکت بابر "فکر که کم کند شود" یعنی بر شود اگر نام است

اطلاع علم بر این دردها
باشکاف عیب مردم موجب
سوء رفتار و فتنه دیگری
تو تکلیف بحسب اطلاع
گو خداست داده این نعمت
هر که عیش و عشرت بیشتر
از حق اطلاع نفس خود
گو که عمر و زین گشتند
شیر اگر علم و علم داده بیاد
هنگامی قول فعل قبح
رویدرگاه خداوند و انحلال
کای خداوند و انانیت
مرا نکریم و عده نکریم
و قتل و وجود کائنات
ظلم و تفریق و مدار آسمان
نزد زنده از جاد و زنگیاه
خاصه فهم و فکر انبای بشر
هست شاهد بر وجود حکمت
بر مصلحت این مافوقی دلیل
چونکه هستی و وجود ثابت است

نص

گفته ام فوید ز انبای بشر
مسی خدا یا هادی گلشنان
سپهر صفات خدا لبتم کمر
نفس و وجع نام گرفته از جنات
بالهم و بیم خراب است و کیف
بارها با شک و آه و با دعا
در نظر نفس در فواید و نوبت
بن و استدعای از رب کریم
باد و مع چشم و صورت روی خاک
گو مرا گردن از او امر هدی
هر که چون من شد دل بر روی
چون بجایم بر خودم فقری نام
ما هم از محب و دلی میسر و هستی
نیز دیدم محب خود حق و حق
چون بودم خوارش بر رویاه
بلکه استحقاق من تا بحجم
آن زمان من یافتم نیکی کلید
یعنی از هر در چو دل مایوس شد
آه جان مستحق بجهر خدا
وان عدوی تو بجا و راجع

و ز خود و ذات کنیم بیشتر
زین صلاحت سبزه ات مرا فایده
عالی عامل در جنت بر شرف
زین او امر زمان ملاست و عین
و ز خطای عقل من گشته حقیق
از خدا می خواستم مراد هدی
فلین حیای و بیاد طلب
اهد فی سبیل ربی صراط المستقیم
می نیالیدم به آن معبود پاک
جانبی کوی حقیقت بر همتا
ممكن است از در دین یا خبر
مستحق بودن به آن نبی القاد
سر سار و متفعلات و محبت
ذات نایاکم به لغت مستحق
ما سزاوار حضرت پاک اله
در خودی از بجهر نیران الیم
از برای فتح آن قتل سید
فتح باب رحمت قدوس شد
عالمی شد خود با غ و قدرها
بجز ضالش و از انکفرها

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين
الجارين

آن شبان خیم و نیکو پاسبان
 هادییم گردید با بونر بجی
 حین طهر و اوج شمس را بجی
 فوق تابشهای شمس بریزد
 ناز تمام روشنیهای دیگر
 را استماع هوس نجیبی بشنو
 آرزوهای دلم را یا قسم
 صولت **قلب** و دلم را **فرد** بود
 هان مگر بگویم سخن اینا یرون
 دیدم آری قنیت و قدر **صلیب**
 معنی «**الی مارا**» دیده ام
 چاره دردم فقط در **خون** او
 ای **مطابق قلب و جان اصفیاء**
 عفر کردی جلد عصیان مرا
 از دلائل و زبراهین جهان
 خاصه از آیات **تقریر** شریف
 برتر از اینها دل مؤمن خرق
 اخذ می و مؤمن از شخص **مسبح**
 مؤمن بالله چون ببر و مرشد
 دیگر او را نیست حاجت بردن

(۵۸)
شرح در محفل

(۵۹)
شرح در محفل

ما بوی دایم اسف و مراد
 ما **سیدنا ناصر** گشتند ایم
 بحر نهد **عنان** و **شیر**
 چون نباشد عفو تو از راه مرا
 تا که **شاهین** ترا زدی **خدا**
 تا که رود داد سیر و مقتضی
 چون ترا زدی **خدا** می دادگر
 تا نباشد اذن **عبد الله** علیهم
 دادن **عیسی** ز راه فضل بود
 هر که را باشد بوی **خدا** اعتقاد
 از شخص دست بخورم **عظما**
مخضر گویم مراد گوئی دایم
 خود **چو طری** از لکبیا موعودگار
 چون ز اسفار و ز قهر و تیر قدیم
 بر محیی معنی و بر کائنات
 می بودم ترجان مرا اعتماد
 تا شود قلب و دل من مستعد
 تا زبان اصل تا ۲۰ من ختم
 بالسان سامیان گشتم و فوق
 هان دلائل را قوی تر یافتیم

ر خ

۲

روح القدس با کلامش واسطه
 بنزد حق را بجز مرد گشتند ایم
 گوزن راه **عجل** فی آخر زشت
 هم بجنت می نباشی کام شاد
 راست نبود شاد نباشی از کجا؟
 عفو عامی محال و مستغ
 خود قران باشد مکرده هیچ
 چون شود رحم و کرم بر ایمان
 مرادش از راه **داد** و **عجل** بود
 و **اریده** از **خدا** و **عجل** و **داد**
 که بسیار کرده باشم استباه
 لکبیا و بجای من بد مستفاد
 می نکردم بخیر مردم کفار
 هست برهان و شهادت تویم
 بر **حیات** و **صلوات** و بر **آنها** او
 چون **مسبح** بود و **انجی** نژاد
 فهم عبری را شدم من مستعد
 زبان زبان من گنج **انجی** ختم
 رنجه مردم در این راه ای شرف
 جامه تر و بدی بجی و با فتم

اگر در زبان
پوری

هجرتم در شهر بصره **دین** بود
 تا که در دارالحکومت های عظیم
 و منجبت مسطور مدق رقبا
 خود و نفسی را می توانی شدم
 و چه در جمعا بدیدم من **دین**
 در جوانی ترک **اولاد** و **میل**
 من چه گویم با تو از آلام روح
 یا چه گویم با تو از غم های دل
 و ده معصوبت های فوق قدیم
 بصره **دین** بروم بسوی من
 بصره و جفاف و رفقای خالقم
 با هزاران مرغ و محنت است
 ای چنین بوده است ما را چو
 مگر تو ای مرغی **ایزد** بخون
 آری اقدام دهد الله بود
 اگر چه رفتیم در **ایا** چند بار
 خیم من **تیا** تر را اند
 در حیات هرگز ندیدم **سینا**
 از **عنا** من قلبی فانی داشتیم
 من **لا** می یافتیم اندر صفت

چند بار سفر برد

کشف اسرارم بجهادین بود
 دیده یادم من اسفار قدیم
 بیشتر از هرگز از ام القری
 و تمام **شکل** و **بهار** عا شدم
 بدتر از **ایران** و آن آلام تو
 چیز بطلی نیست ای صاحب کمال
 و آنچه دیدم در اصفهان و **دین**
 چند مره مر قلم گشتم در گل
 زاری و رنج و محنت و **دین**
 بروی خود بر قامت از کجی
 ترک کردم دوستان صا و **دین**
 دفعه دینار را بر عین با **دین**
 همچو زنبور از نرغی کشت
 جان من زین **نجم** ما **دین**
 او بر محنت با تر فتنم برگشت
 شکرت الله از **معاف** بر کف
 جاذب جسم و هوا هاندید
 سیند ما بر فرح شد **انفد**
 این لذایذ را نیست **دین**
 چون شوم مرا می **بهر** و **دین**

من بکفا آورده ام ماء معین
 بعد از این با آب سوزم که **دین**
 با خود سلطان چو گشتم آشنا
 یافتم از لطف **حق** کان **دین**
 اهتمام و خالت این **دین** و **دین**
 بسط دام دلربا و دلفریب
 قلل انسان هست دنیا کی **دین**
 لب طلب از **سیما** یافتم
 می بگشتم بصره نفس هر صید
 آنچه بخواش کمال و **دین**
 مرقوم و مکرر از این **دین**
 قلب و من سیر گشته است **دین**
 طلعت ز بای **عسی** را چو **دین**
 می شود آگاه از زمانه **دین**
 چو نکه دیدم **من** کمال معوی
 دیدم با چشم مترقی چشم **دین**
 لغو ای گرفتار **دین**
 مگر جانی ستر آیین **دین**
 گزینش مطهر و مرا **دین**
 می شدی اگر ز قریب **دین**

جو بار لذت و لذت **دین**
 چون ضراکم مرخص **دین**
 خود بدیدم چه حاجت بعد **دین**
 زان **دین** چو می شوم **دین**
 کی بود لذت دل من **دین**
 محبت باشد بعضی **دین**
 غیر **حق** او را **دین**
 بنابر **مفاح** معنی یافتم
 نفس آفرین **دین**
 حلگی معصلا تم **دین**
 تا آمد مستغنیم **دین**
 لبیت با نزد **دین**
 لب شیرین **دین**
 خاک می بزد **دین**
 طلعت ما فوق **دین**
 شکرت **حق** را هست **دین**
 شهادت ای گرفتار **دین**
 پیش گوی **دین**
 عفو از عصیان **دین**
 قلب مسرور و **دین**

شرح در **دین**
 (۵۹)

می چندی گرفتار نان خدا
 گوشتی را بدست من . سیمیا
 گریه ای لذت و جنان با بر
 گریه و حدیث یکدیگر لذت بری
 گر نه **مقدت العز** ای صفت
 در **میت** همه خود عادی
 شیخا تو باید از جرجیان
 تا گزیده فلک من . بطون
 فلک تا از مره عدل **خدا**
 می کند و شک معانی عظام
 گفت از سبایا جلر مندی
 هست امید تو بدان حکم کتاب
 کار اعیان است و خام **خدا**
قالهم گفت **رب العالمین**
 گفتش **عز** من موهوم از جند
 در قیام کما عانی بدید
 ای زو خدا و زو از جند
 آنچه گوئی ضد **قرآن** است این
 خود صدق گفته **مر قریب**
 با **هدی الناس** چه بود چه است

شرح و تفسیر
 (۵۹)
 شرح و تفسیر
 (۵۹)

چشم افزون شود از این حد
 سر و بخوان **آید** از **دین** ای صفت
 چون روا باشد خدا و مذبح
 اسر فرما بدین سر و لذت
 انکه سر و آهی و بی اعتبار
 جان **من** سر و شوخوش و دم
 مردم دانش پزده این زمان
 با محاسن طبعش و علم فتویم
 محض حرف و آهی یا دهوا
 آنچه می گوئی دلالت لازم است
 گوشتی ترا است امیر دین
 او که دارد بنده از باستان
 خرد و تفاهت لفظ این حرف
 سنیت این قنار قانع زین بیان
 خود را **آهی** و زو **سند** کما گاه
 چون هیچ گوئی که این مستحق
 گرتو **خیر** نه ترا میزان کنی
 محض من است **خدا** ملای ما
 کرمین برهان بخو اهی ای عی
 و آنچه مرا گهی که دین باطل است

شرح و تفسیر

خوشتین را خون فکدی و خیل
 شو تو از خواست گرامت منبت
 عالم اسرار بنیاد
 تا برای چاره از تو دیدن
 برگزید آو مشیر و مستشار
 کوه و درش و بعضی اسیر این سخن
 اهل تحقیق و یکسری گمان
 می شناسد تا زنگی را از ندیم
عالمات مرا خود اطاعت نماید
 شاهدی کان قاطع است
 شد نماز مستحایم **باز** این
 کاوشش تا مرخصا کرد عیان
 برتری **علم** و **مختی** و **مشرق**
 رود دلیل مقنی جای فلان
 تا دلیل تو چه باشد مرد راه
 فتح در **لشخنا** **مرد** **مشرق**
 ای بسا معونه را و بران کنی
 لیک دوزخ منزه تو بنما سیا
 گاه حاجت می شکافم معونی
 بجز جان من غام طراست

(۵۹)
 شرح و تفسیر
 (۵۹)
 شرح و تفسیر
 (۵۹)

بخت است و **مهر** است و **نفس** و **نفس** و **نفس**
 گویای تو شود کشف عطا
 آری بن گشته ترا خود **عقل** **عقل**
 گر چه اندر فضا باستی خجری
 گر **مهر** باستی و **مهر** **مهر**
 تو هم باید که چون طفل صغیر
 بر بری تو از اصول و از فرج
 وین **مهر** و از **نفس** و **نفس**
مهر را چون یافتی در **نفس**
 از تمام علما او حاصل
 ناگودی خود در نفس خود رها
 گفتن غضبان شیخ ما از این سخن
 این چه حرف معتر و هذیان فی است
 وین **مهر** و **نفس** و **نفس**
 حضا از نه حضا و آلام و بحن
 عدل بوده حکم **نفس** ای مرید
 خرد چه رجائی است **نفس** **نفس**
 با سخن این بود اسما از سما
 و بر بود بر عکس این هان ای ابی
 گفتش آقا به تندی هان مدو

نفس و مهر و نفس

نفس و مهر و نفس

او **کلمه** **نفس** **نفس** بود
 تر جان قلب و اسرار **نفس**
 جلد مقصود **نفس** را قافیه
 مرد کامل در عبارت به عدل
 در اطاعت بی شبیه و بی نظیر
 او جواری جلد **نفس** **نفس**
 بر اساس **نفس** شد **نفس** **نفس**
نفس **نفس** **نفس** **نفس** **نفس**
 او به **نفس** **نفس** **نفس** بود
 بر **نفس** **نفس** **نفس** **نفس**
 تو معین دانت او **نفس** **نفس**
 چون لطیف الله با آن بندگی
نفس **نفس** **نفس** **نفس** **نفس**
 لیت جسم او **نفس** **نفس** **نفس**
 همچو آدم پس از غی و ضلال
 آن صفاتی که **نفس** **نفس**
 جلد تا به رخ جهان را در تنگ
 دست و در ذیل کسی مرشد شدم
 با نفیض هاسبی نسبتا نتم
 از خود و از غیر و از دست شدم

نفس **نفس** **نفس** **نفس** **نفس**
 حجت **نفس** **نفس** **نفس** **نفس**
 برو خود حق **نفس** **نفس**
 مؤمنین را **نفس** **نفس**
 سالکین را **نفس** **نفس**
نفس **نفس** **نفس** **نفس**
 را **نفس** **نفس** **نفس** **نفس**
 در **نفس** **نفس** **نفس** **نفس**
 و در حقایق های **نفس** **نفس**
نفس **نفس** **نفس** **نفس**
 لیت نام گشت با آن جسم **نفس**
 کی بود شایان و مراد **نفس**
 مستعد و حاضر از بهر **نفس**
 فقه عادت بود مخلوق جدید
 جسم **نفس** **نفس** **نفس** **نفس**
 وان سخنهای **نفس** **نفس**
 نسبت مانند **نفس** **نفس**
 و نه هم ما یوس و حن و **نفس**
 حد الله مرد **نفس** **نفس**
 عین انسان دیدم و **نفس** **نفس**

نفس و مهر و نفس

این چنین مردی عالم خود را نسبت
 به کس گویا و **ترتیب** گفت
 از برای حفظ نفس خویش
 با شیطان کرده او را گفتند
 در خطا ملزم نشد از هیچیک
 در صورت خالق و خلق او تربیت
 در میان جلد انبای بیشتر
 در گوناگون صفات و سیرت
 خود نشد یکبارگی مرد وطن
عبدالله کس بودی نسبت
عبدالله در لطف تو گری
 این چنین بی لکه ای مرطوب
 باز می گویم در انبای بیشتر
او من مر خط آنرا می داند
 گرچه بد در صورت انسانیت
 چون شبیه عین مشبه به شد
 پس خراب و خبی نباشد در جهان
 چون تمام نسل آدم از پدر
 آدم اول فساد گشت زار
 هیچ جیم او کند بر داشتیم

مکر کن محض خدا الحق با نیست
 در جایش چون بندگی نیست
 کس ندینش او زنده گام و سخن
 نادم آید از امور رفتارش
 گرچه اندر چیزکی همچو عیب
 کرد و مانع عین انسان که چیت
 عیار و بی عیب ناید در نظر
 و آسمانی خلق جای حیرت
 نادم آید از **علام** خویش
 پاک بود **او** اینجا که پاک نمان
 یافت بر خدام طرا برتری
 می ترانند **سید** **الذین**
 بر عدل **او** بنفای و نصر
 چشمه خشنودی و شادی
 لذت معنی نیست از انسانیت
 زین سبب کس **عزرا** می شد
 امر امر **او** است اندر کن و کان
 یافتند امرش گناه و دامنش
 جلد اخلاص خود را کرد و خوار
 تنم نمیدی بی خود کاشتم

سید و عابد

سید و عابد

آدم تانی **مسح** راس جدید
 منی با خود به آواز و سخن
 زنده گشتن برد و برادر کلام
اولین باشد که گشت تازه زاده
 زاده تازه جوگر دیده دلم
 مرکز سمش جهان معنوی
او به تنهایی بر می زید باغ
 نیک **بذات** او را کذنی **الکتاب**
 زود و بگوید **سید** از سما
 که بهر جیم من گردد نجات
 جسم ظاهر از میان خاک گور
 قول داده نرو و آید از آسمان
 زنده همارا **او** بدل می کند
 زود باشد در هوا **آمان** او
 زندگان و مردگان جلد بکام
 با چنین آید طرا مؤمنین
 طعن و لغو **مور** را با سرور
 پس امید **عیسی** باشد قیام
 کتب **علاء** من فقط گور و حیات
 اگر تعلقای **من** در این سرشت

پیرمان خویش ازنی آفرید
 زنده گری باشد و بنیم از کفایت
 گشته ظاهر بهر سو که خاص و عام
و آخر قیام جسم باشد
 زنده گشتن بین احیاء منم
 جلد مقصود **خدا** را حجتی
 آسمان است و سیمین هارای
 هست و بوده اقدس عالمین
 این چنین فرموده **او** و عده بما
 روز آخر بنیم آن همتا
 زنده گردی گمان یوم النشور
 جمع آمد جلگی مومنان
 مرده همارا زنده می کند
 در برسد و انکه همه را بماند
 متفق آید گشته زار طام
 شاد و خرم می خرامند بر زمین
 مستمع می آید چون کور
اولین **عیسی** سپس ما بالقیام
 هست **عیسی** بنیم زار طام
 وای برین جلگی باه و هوا

سید و عابد

مرغش خردم از مردم مبتلا
 لیس اسیدم بود که زنیام
 این رجا می سر بود نیکو بیدان
 صورتش شخص **مسحیا** را خدا
 هر دو می گردیم شاد از یکدیگر
 شادمانی **ی** از این راه بود
 شادمانی **ی** این کاخ در سال
 آری که می این مردان معشوقین
 با تمام معشوقین و نایبانش
 جنگی **مرد** و را با سجد شمر
 عاقبت گردیم هر دو در شکام
 من **ی** شادان و خرم ازین
سجیا دانی که قلبش شاد نیست
 بشناید از من مصیبت یا بر خویشت
 و **مسحیا** اندیشه دانی او
 قلب خود را راحت و آرام کن
 چون همی دانی **نورنگ** ده نفر
 بجز جرم و مجرت است از ما
 من چو تو بلم مرخص و خوار بود
 این گفت با من و سید و سوزم

شرح در صبح

شرح در صبح (۱)

چون مرا کی شخصت شد مناس
 چون دل از داری به ساری
 بدترین اشتباه را چاره کرد
 گر بوی چون تنی او کاخی است
 بدترین را برگزید و بر قریبت
شیخ گفتا کفر گفتن تا بچند
 تو خودت گویی که **مسحیا** فکر است
 اینچه بخت و تبلیات لبش
 خدایت را بد لبش است
 جلد مصیبت و گناهان لبش
 گفت ای **مللا** **قرآن** بی خبر
 جان من ای **مصدق** و شمع **نیر**
 با خدا میروی و جان و نمیر
 خصی الله این ملا و سر را بکن
 بر کله نهادن **عسبی** **مسحیا**
 و اثره تر است و قول الحق بود
 چون چه مرغی خدا زار است
 غیر مرغی خلق افکار لبش
 بر نایبش چون امراده کرد حق
 نطق کرد و گشت آن چون کلام

گفتم از عقیدت سر هکایت خلاص
 که راست علاج از بیم خداست
 بند مرتبت را از پاک با بره کرد
 لب تمام این جوان مرادانی
 کیمیا گویند ز خاکستر چه خشت
 تا کی این شاعر خانی و چرخند
 تو که می مرا این شاعر خانی
 سرک می باشد بر وفالست
 گر ترا از آن کاسه کشی
 عقی می گردد بجز این شاعر
 ختم الله مراد مصداق و حق
 آنچه مرا گدم بدقت در کمر
 با حضور من و خود باشد چنین
 می نصیر این نصیر و تران
 می دهد **قرآن** گواهی صریح
 قائم بالذات و هم مطلق بود
 آن وجود محبت و بر عالم محط
 ساکن نوری است تا بدو نظر
 شد و دید این مقابله انطق
 شخص مسعودی شد عشق تمام

شرح در صبح (۱)

شرح در صبح (۱)

شرح در صبح (۱)

شرح در صبح (۱)

گاه نفسی بود . اسم آن کلام
 میل جلوه کرد و اثره شد بدید
 در منزل اورا فقره دامن حق
 چونکه در فرست او مقرر بود است
 از انزل ربه است آن واژه **خدا**
 آن بخادی و اثره گشته آشکار
 ماسوی الله را همان واژه اصیل
 مجا وجود قدرت آن بحر وجود
 می وجود قدرت **ش** از ممکنات
 اگر چه شد مرتبی شکل مردمان
 چون لیس در مطلقا اگر لایق است
 هیچگاه از وحدت نمی یاب
 در **حیات** و **قول** و **فعل** و در **صفت**
 هر که او را بدید خود دیده پدر
 شایع مستور و مکنون **خدا**
 او که لغوی بود نیک ملاحظه شد
 چون نهادی صحیح و با حسن
 جلوه را آن راوی مدنی و مرآت
 آنچه در دنیا ایجادش روی داد
 هست اسرار عجیبی ای لیس

بود قول الحق بدینش خاص عام
 ماسوی الله را همان واژه آفرید
 غیر مخلوق و فزونی از حق خلق
 غیر منتظر با پدر می بود است
 در **مخاد** **حق** وجود آن **الله**
 بر معانی و قدیمی . اعتساف
 از عدم سوی وجود آمد دلایل
 ماسوی الله را می باشد وجود
 هیچ چیز می را بدید کردن و حیات
 وحدت **ناظر** **نفس** نده **ناب**
 وحدت باطن بجا لیس باقی است
 حضرتش را می بنده افکار
 شد خزان در حضور کائنات
 را که از مدلول و ال آرذ خبر
 چون کلام لغوی و خطی مرآت
 جسم گردید و با ملحوظ شد
 را آنچه دانسته است و دیده
 گشته قیاس با می کم و کاست
 خود خلقت دهد معنی و بخاد
 از بر این لغوی و ذهی مستتر

نسخه در حقیقت

نسخه در حقیقت
 این کتاب است
 در بیان
 این کتاب است
 در بیان

فهم انسانی است قاصد در بیان
 از مقتدویت آنجا آتینی
 در **مخاد** **حق** با همان آن اخلاق
 هست کاغذ با عرفانست هجا
 گر چه مکتوب است و نقل صید
 من چگونه بر **مسبح** بمثال
 آن وجه هر دو دنیا اللعنه
 آنکه در مدحش را با حقاقت
 سجده و کرنش ندار می بین
 نیک **بای** گفتن این را در کلام
 « **عسی** **آن** **روح** **کبر** **یک** **هم** »
 اگر در در حرمت تو بر جا د
 احترام تو بود ما جوهر و خویش
 شد وضاعت بهر نواوی دلیل
 جان شاد کنه کار فقیر
 از وضعت کسین نفسش را شد
 عرقه الوافی عدم در حرمت
 یاد آور گشت عطار را
 « **هر که در بند عبارت می شود** »
 عرقه الوافی بقو دادیم . ما

میشود آری وضاعت
 در بلاغت جان می گردد

ذات محدود و **نری** ندهد نشاء
 نیز وحدت نیست آنجا کثرتی
 ناسخ و منسخ و آیات تناف
 لیس محدث را می داری مروا
 قد کلام الله می نامی . ویرا
 آن خدیو و خاتم ذات جلال
سبح الله و جامع بالعد
 گر چه خود در مدح جلوه سازد
 کریم ندیم بندید از ضرر تیغ
 در بر صفت بخت شد ملای خام
 بود **بر کعبه القیصر** . **طلسم**
 حرمت من بر **مسبح** استعدا
 احترام من بود کفر و عیوب
 من معنی و با خلاقم و خیل
 طالع غناست و آرام . صمیر
 وزیر لغت کی کسی آرام شد
 سعید الت هراسدی از است
 نیک لبند حرف گوهر بار را
 هر چه **دارد** **طبع** **عزت** **می شود**
 پس تملک جو لبش از انقیاء

نسخه در حقیقت

نسخه در حقیقت
 این کتاب است
 در بیان
 این کتاب است
 در بیان

جان من قول الحق و دانسته **مسح**
 از برای مردم عصیان و گناه :
 اهل دنیا با تمدن راجزند
 با وجود فقر و کسرت خیرها :
 سعی ها کوته شاید بکفر
 این چون او پاکه فقر بیاورد
 عاجز و مضطر همه و امانده اند
 بر بنایین میل افروخته است
 دست من می تویش زین کرب و حیات
 تشنگی جان مستان و دست
 صد هزاران جان تشنه در جهان
 پادشاهان حکمرانان شریف
 تازی بر مردم عام و فقیر
 از برای تمدن تا بعام :
نمودها و سرچها حله مدح
 خود گریبان قرار گزای امام
 در دم **رک** و زمان فرج **چا**
 منفعل از چیزهای کردنی
 بازگو در پیشگاه **چا** دادگر
 تا که فرست هست قبل از **چا** بنگاه

نمود آلا شخص **مسح**
 نسبت عامی را جز از کوشش نپا
 از نظیرش جمله عالم عاجزند
 در تمدن و علوم و مردوها
 همچو **مسح** بگذرانند از نظیر
 این معارض ها بد و نیکو
 و درین میدان سیر بکنند
 خاسته هر سعی تا صبر و استقامت
 تشنگی را می نشان قبل از **چا**
 رنج آن میدان یقین در **چا**
 گشته سراسر اندرین کرب و حیات
ملفوظات و خبرگان منفعت
 جلگی از خان **چا** گشتند سیر
 جنس **ایرانی** ابا اولادها
 بر همین کفایت و کار **مسح**
 زود و برباید کند کار **چا**
 دل ز کرده ترسناک و بی زبانی
 شریکین از هر صفای گفتنی
 بکند گاهت صحبت جانا **چا**
 چاره را در یار بر داری شوره

شرح و توضیح
 شرح و توضیح

ندید **مسح** ترا این کنند
 آن سقوت زمره در **چا**
 جان من آفرین است و در **چا**
 تیریا امانت با **چا** و هم سفر
 دست کس ترا مید ویم که **چا**
 تا بکی چون **مسح** **سیر**
شیخ گفت آری نصرت دیدم
 مسکرات را کثرت **چا**
پلینک و **تذویر** حله کار **چا**
 جلای عالم سوز را بنگر فقیر
 گفتش جانا **چا** کس بر **چا**
 هان بجلای جوی گل آلود **چا**
 از **نصرت** **چا** در گذر
 بی نوا می علم یار **چا**
 دان عبادت **چا** خدام **چا**
 در **مسح** دعا **چا**
 سجده مرد **مسح** نیک **چا**
 درین عبادت را با **چا**
 مؤمن با بر دوح و عبد الله **چا**
 این همه با **چا** های کو **چا**

و نیم و شادی **چا** طلب من کند
 در پیش در **چا** و طلب
 و آن سقوت **چا** گشتند
 در **چا** **چا** **چا**
 با **چا** **چا** **چا**
 این **چا** **چا** **چا**
 وین **چا** **چا** **چا**
مسح و **چا** **چا**
 خود گواهی **چا** **چا**
 ای سفید **چا** **چا**
 از صفات و گفتار **چا**
 و **چا** **چا** **چا**
 نسبت **چا** **چا** **چا**
چا **چا** **چا**
 دید **چا** **چا** **چا**
 سجده **چا** **چا** **چا**
 از **چا** **چا** **چا**
 احتیاج **چا** **چا** **چا**
 کی بود **چا** **چا** **چا**
 و **چا** **چا** **چا**

شرح و توضیح

آنچه در **فانود** **همی** بدجوان
آنچه **هلم** **سیا** و **ایز** است
اهل ظاهر را و سلیقه اعمان
آنچه بر **داود** و غیره بدیع
سایه و فرزند این دعا نمود
از ایند فرغ و سایه مستدام
سایه بودند و اشاره ای کیا
جان چو بر خود ابر شد از **سخت** دست
و **نیمه** چنان و بعد **های** **اند**
ناله و **سیر** ها و **سکان** ها
جلد مردود است و مغفوض الد
برزم شش و سنان تیره کان
آنچه اسباب خرابی شش
جلد مردود است و در **مکان**
آن نیست سینه بی دینی بود
گر **سخت** چنین است ای سیر
گر **سخت** چنین است ای شش
مذهب امان است **سکان** است
سنت مقیاس تا تیره و غندر
چون **سعی** را **مطامعی** و **مکر** است

چون مقام اهل درشتی از خدا
چون شخص **سیحی** بی گمان
چونش از هر صلاحی برخوردار
تا نگردد از سرخ از میان خیل
مرتبه مؤمن مقام اعیانست
آنجایی که راهی صحرای
چون **سیحی** هم در این دنیا نیست
کلام انرا در دین **ترب** میفید
گرچه خواهی تو معنی **سیح**
پایست که در خیزش **سیح**
سینت شایان **سیحی** رفیق
مست که بجای اقبال **سیح**
در خیزش و خزل و خیزش
وز خوارین و سولان خدا
هر این زمان را خور و بستر کرده
این بود فتای قول باهره
گفتند اند **علی** **علی**
کافران گفتند عاقل
گفتند پس کار می **سیح**
مرد بخوان **جال الدین خجسته**

شرح در معنی (۶۲)

شرح در علم (۶۴)

(۹۹) شیخ محمد

نشر در ریاض (۶۷)

منہج و مفہوم (۶۷)

شرح در مفصله (۶۸)

می دهد آید گواهی تمام
 بر سر و دیار و اهلش سوی هر
 اینست نص آید بر مرکب **سبح**
 لایق بر خوان توان آن فدا نمود
 گشت ملازمش گشتا بکین
 نروان جلد ملاهای **سبح**
 گویند در سینه **شاه طای**
 گویندش و اهدن زین شهریار
 حکمتش این است که بخیل شریف
 با او ایستاده **پادشاه**
 قلب **شاه شاهی** شاد باد
 مختصر و پادشاه شایخ ذوق
 شاد می نماید **سید** این **سید**
 هیچ ترشاید خدایش برگزید
 مدح اندی بود دکاری کند
 شکر الله مدعی **صادق** بود
 کور که بر این است جای خدا
 هر طفل مجربان هر چراغ
 بیکه خیزد از می تحصیل حق
 شاید این سلاخی فاضل از **نیر**

نام و نام پدر
 شرح و معنی

بر سبب و مرکب و قیام
 هم سخاوت می دهد بر کفر تو
 بر قیام و بر معبود او صریح
 کفر تو ثابت از استقامی خود
ناله ام کانه یا مومنین
 و آنکه او از فقید و دشمن خط و بحر
 امر بالمعروف کردی **مولوی**
 حق من یاد آمدن یا سنگسار
 از نهاده دعا بجز منصف
 می بفرمایند بخش می گشتا
 خطه **ایمان** نزد آباد باد
 در خط تنگنایش تلخ کام
 مرد عاقل و شایخ با الفضول
 هیچ کافر از بخاری نگزید
 حرف حق اندر دلس کاری کند
 بر شاسانی حق عاشق بود
 در جماعت می زند او دست و پا
 بصفه نیر ایما یاد و نهاده چراغ
 بر صراط راستی جویند سبق
 معتمدی گردد و شود بکنو سیر

(۶۸)
 شرح و معنی

(۶۸)
 شرح و معنی

(۷۱)
 شرح و معنی

(۷۱)
 شرح و معنی

سر و آفریدن مایه سقیق
 هر دو ما کردیم و اریای فریاد
 نذر **سبح** بد از اقام و خویش
 نذر **سبح** این هم من بده
 آن یکی عمری و از ملک جلیل
 بر تو صفت های بی نسبت چرا؟
 شرح احوال مفارقت این دو کس
 حال هر دو باز جواز دستان
 بادل نقاد و چنان حدید
 بیکه حق جان ترهادی شود
 بعد **ناله الدین** نیر **نیر**
 باز گفتم من حکایت صاف و سحر
 ای خدا کی می شود تا تو من؟
 گویند آله ناسر از بخت
 تجرد نرودندی شبت پانزده
 سال **پانزده** قرن **چهارده** ماه **شش**
صحبته ملا صدوق با آله
 تانگی شخی **نیر** علی **نیر**
 کاخ نریا و درختان مثل
 جمع کرد انواع و اقسام **طبیعی**

با بختی گویم تا ملک کن مری
 هر دو اریای و از اخفا و ماد
 نذر مرا هرگز نصی از فریب
 نذر **محمد** قوم و خویش تو سده
 و آن یکی تا نری و گردن از جلیل
 چشم بپوشی از حقیقت از جبراه
 بشن تا میخ است و نصف **سبح**
 بی غرض تو نیست کلام باستان
 اقر **الانجیل** و **نیر** سدید
 مصدر شادی و آزادی شود
 چه کند حکم الله هستش در بطون
 الوداع ابرقایی با **خدا** است
 مملکت گردند و آزاد از محن
 شادمانی بر این در حیات
 خرم و شادان جلال هم جهان
 هجره ششی و در آوان خوش
روی داد و گفته شد دل و دل
 ساخت در باغش یکی کاخ حبیب
 آسب نر خالاهای زنک زنک
 و نر نواشان باغ شد در **سرب**

شرح و معنی
 (۷۱)

نام و نام پدر
 شرح و معنی

بلبل بر یکدیگر رفتی نزد کاخ
 از پر و پند زانیم و از کمان
 نامبار و آنچه های احتمال
 چند نخی اندر آن لانه نهاد
 دلخوش و شادان بمستقر لبی
 مرو و سب بر خیمه او می نمود
 مدتی بی خواب و خور می گذشت
 پس بقرارش شکست و بیدارها
 آمد و دانه و دستان با صد سخن
 بچکان میزد چون پیش آمدند
 کاخ زیبا را قضا آذر گرفت
 پس بجای و ترک کرد در طرف کاخ
 مردمان از هر طرف گرد آمدند
 بجز اطراف جلگی سعی بلیغ
 کاخ و لکس پرده های دلپذیر
 نامروی و از بلبل هر سپهر
 ساخت بر شاخه بریدی باغ
 مرثی بیچاره ای آشفته حال
 در میان آشفته غوغای سوز
 با زبان حال استداد کرد

و امینا و امینا یاد کرد



دل استداد او نمود سود
 کی برای بلبل غلام محقق؟
 هیچکس اظهار غمی نمی کند
 در خیال اندک که کرده یا مراد
 هیچکس مردم برای دین کاخ
 کیفر با کجای وی گفت ها
 پس گروهی سوی او بنشاندند
 رفت او در منظری سداشکار
 بلبل بر وجودها گشاده پا
 یک پرش از سر می کرد و می
 بود و مهر را در میان بی زبان
 آنهم اندر صورت نارسیدند
 کلمه سکون و منم شرح داستان
 ای همیون مادری مهرای بدیع
 کسی تو چیتی ای بخلوان؟
الحب از قدرت کاخ و کعبه
 تا که تا سب کرد تا لبس سوخت
 جبر را در این از جالب یادگار
 ماست و میگویم که تو خود از کجا؟
 خالقی کو میا در آفرید
 مرا که مگر جلد سوی کاخ بود
 جوجه های نازک و لحن لطیف
 و آن دل از کف رفت مرا یاری
 و لانه و همدم و غمخوار او؟
 شده و آن با ناله از هر سو
 بر سر بلبل چه آمد و دستان؟
 عاقبت آن آشیان را یافتند
 دل خراش فوق جلد انظار
 مرا آتش می رمزید و زغال
 دیر مهر مادری مانع و را
 کرد و چای از مرغی آن جوجگان
 کم و ندر می و وقت مدید
 گفته ناید باکم یا با زبان
 مرغی از تو چیلان گشته شمع
 کاخ و مرغی بیدل هم جان
 نا تو ای را بختی شگفت
 حیرتم زین نوع در آموختن
 ای و دلیله و انش پروردگار
 آری خور دی غبار دست خدا
 وین چنین را می نیامده بدید

انصافش خویش خلاق و حید
خود بنا سازد فاد آن خوش نیک
عالم دنیا توانا و شایع
صاحب نظر بهیم است و رفیق
سجیای در مهر و مری **خدا**
آنچه را در خلق خود موجدید
مهر استعلاش ز مره عامیات
کان کلام السنس باهر شود
چون بر بندید بلایا و عذاب
از وفا و مهر بدل جان کند
بین که یک مرغی فقر بینان
این صفت اندر **سینا** افشاید
گو سفندان خودش را دوستی را
واژه دائم تن آدم گرفت
مهر و مری **خدا** را محبت است
از برای چون می گویند خراج
استخوان **هوش** میخیزد
وان نجبی باکی اعتی آرمیا
مرم و **هارت** یصد مهر ویرا
نکته گیر بجا بخورند اهلان

حکایت
ادوارد
بارش انگلیس

شرح و معنی
در معنی

چون غوغا در لبر من آفرید
هفت این را مادی تهر او نیک
مهر بان ترا و نه مادر بر ضیع
بر تمام آفریده خود شفق
کردم انکوی تنبع من جدا
می شود خالق خودش فادید
خود چه عیبی هست اندر این
در شبید ما بما ظاهر شود
تا هر هاند جلگی را از عذاب
خویش را مهر ما قربان کند
تا کجا بوی است مهر جو کلان
دوستی و مهر و مری **خدا**
جان خود را در مره آنجا افشاید
بر خودش عصیان این عالم کرد
بر خدا کلامش اصرع است
شاه ادوارد است و ترک محبت
در سبهای لیس میخیزد بر تو
در سیم گشته منادی **خدا**
بر علیه **معی** و متعنا **سینا**
وان در اعداد **است** بگویند

شرح و معنی
(۷۱)

شاه **انگلیس** است و استغناش گفت
همت شد لاف بصدیر بود
عمر است اندر زمان مهر جفا
ترک کرده می دهد امر و مزاج
جالبشش ثلث عالم را امیر
بر جیان شوکت بکفا الواع
فلک ملت ز بر محبت درنا بر بود
زنان سبب جاف مهرش را می
مهر ما خود نیست گشته است فقر
جلگی مقبول داور گشته ایم
خال دنیا و خدا لاهوت نیست
صاحبان فکر صانع گشته است
حما سبب را ز نام کر سبب کند
تا بخی می را دهد با خود معبود
و مهر خودش مفضل و اما بد نیست
مقیم و آن فادی حنان من
سبب انرا آن با خویشین همسر کند
تا طلا از غل و عشقها و اهر
بر سر برش با عروش حلوه کرد
حلوه گر سانه درل بر کاس است

شرح و معنی
(۷۱)

کتاب در عهد (۷۱)

تاکید شایسته عالم حق چه کرد (۸۷)
شدن مهر او جانشین این فخر
مهر یا خدای فوق نظر و سطر
البر قدام ربان من است

چون ز خاکستان بروی آید درین
تا شوم بایرش کشف و بر سر میر
اندر خدا در حق من شد کارگر
من سید تمام اوسلیان من است (۸۸)

شوق و صفا (۷۱)

ای

ای



ای

- (۱) چو عیسی نزد بزرگواران شهر شده (سوره اسلم) مرا نظاره کرد بر آن بجای های گریستن گفت اگر تو می بینی هم در این زمان خود تو بر باعث سلامتی می شوی لیکن الحال از چندان تو بخوان گشته است (انجیل متی باب ۱۶: ۴۱-۴۴)
- (۲) عیسی فرمود باید نزد من ای تمام نرجس کشان در گران بمانید تا اگر می خواهید بخیزد بر من و خود گردید عازمین منم یا منم زیرا که حیم و اوفیا و دولی با او در پیش خود است ای خواهد یا نه نزد یونان و یسوع خست و با من سبک (انجیل متی باب ۱۶: ۲۸-۳۰)
- (۳) و مسیحی از نریسیان (علاء یهود) سیر و عیسی نام از مرد ساعی و یهودی و نریسی آمده گفت ای استاد می دانم که معلم هستی از جای خود آمده ای زیرا هیچکس نمی تواند از اینجا که تو می نمانی بناید جز اینکه خدا با وی باشد عیسی در جواب گفت آری این تو می گویم اگر کسی انچه قلمه شود دلکته خدا را نمی تواند دید و میفرمودی بد و گفت چگونه ممکن است کسی که پیش آمده مولود دیگر در آید می شود که با من برگردد داخل شوم ما دیگر نتواند شود؟
- (۴) عیسی بدو جواب گفت آری این تو می گویم اگر کسی از آبر و روح متولد شود و ممکن نیست که داخل ملکوت خدا گردد آنچه از منم مولود شد چیست (اول و دوم باره انجیل متی باب ۱۶: ۲۸-۳۰)
- (۵) ان روح مولود گشت روح است (روح روحانی) عیسی در جواب که تو گوئی باید تا از منم مولود گردید با هر که خواهد می فرود دای آنرا می شوی می گوئی دانی از کجای آید و کجای می رود همچنین است هر که از منم مولود گردد (انجیل متی باب ۳: ۱-۹)
- (۶) لا اتجاهوا الی اهل الکتاب الا بالحق هی احسن و قولوا آمنا بالذی انزل الینا و انزل الیکم و الیها و الیکم واحد و یخبر الله مسلمون (سوره تکوین آیه ۴۵)
- (۷) اولی شوم که آمدند ها کان علی تراب حتما مقصیا (سوره مریم آیه ۲۴: ۷۲)

- (۱) آری این اهل کتابی گویم هر که کلام مرا بشنود و نپذیرد از من ایمان آورد و حیلان حاد دانی دارد و در داور می نماند بلکه از منم تا بیتی منقل گشته است (انجیل متی باب ۵: ۲۳-۲۴) پس هیچ قضای نیست بر آن که در مسیح عیسی هستند (سوره بقره آیه ۱۷۰)
- (۲) یا سرش آید (۱) و ما دانستیم و با و برگردیم آن محبتی که خدا با ما نموده است و خدا صحت محبت است هر که در محبت ساکن است و خدا اساکن است و خدا اردی محبت و در محبت و اما کامل شد است تا در روز جزا ما را دلا و دیکما باشد زیرا چنانکه او هست ما نیز این جهان همچنین هستیم در محبت خوف نیست بلکه محبت کامل خوف را پس و نای اندازد زیرا خوف خدا را در دو کسبید خوف دارد و محبت کامل نشده ما او را محبت می نمایم زیرا که او اول ما را محبت نمود (سوره آل عمران آیه ۱۵: ۱۹)
- (۳) حویر بار دانی این است که تو را که خداوند واحد حق هست و عیسی مسیح مرا که فرستادی انشأ شد (انجیل متی باب ۱۷: ۳)
- (۴) قول شیخ عیسی اذین اعزای است در وقت حاکمیت
- (۵) ما نیز هر بار و گناه هیر که ما را مسحت می بچید و در یکدم و با صبر دمان که می پیردی ما مقرر شده است بدین و بسوی پیشوار کامل کننده ایمان یعنی عیسی مکران باشیم که بجهت آن که خوشی که پیش او موضوع بود می هر می تران چیز شده است و متولد عیسی گردید و بدین ماست حق خدا نشتر است پس تفکر کنید و ما و (سوره آل عمران آیه ۱۷: ۳)
- (۶) لیکن الذین کفروا من اهل الکتاب و المسلمین حتی اتبعوا المذنبین رسول الله من الذین انزلنا حقنا مطهره فجعلنا کثیر فتنه و ما یفرق الذین اقر الکتاب بالاس بعد ما جاءتهم البینة (سوره بقره آیه ۱۲۹)
- (۷) اشاره بر قرآن نبوته النساء و آیه ۱۷۰ و کعبه هم (سوره بقره آیه ۱۷۰)
- (۸) اما قلنا لیس عیسی بن مریم رسول الله و ما قلناه و ما سلوه و لیکن شهادتیم و ان الذین

اختلفوا في ان شئت منها لم يدرى علم الا للبعث الحق وما قلوه يقينا لم يدر الله
 الله وكان الله عليم خفيا . **اما**
 فضول آخر ما جليل
 رساله دهم در بيان باري خداين حجاب از طريق جود با آمدن **مسيح** در وقت نزول
 بر دشت خواهد شد و در زمين است **عيسى** مجدداً و من گفت بخت ما من نشن
 تا و شما من را باري انداخته سارم قدم در در وقت قهقاراي تباري باشد
 آيات ۱-۲

(۱)
(۲)

باب رساله اول در بيان رسولان حقين است: الان شما را ي برون انما **عيسى** که
 آفران هم يرسيد که همين قائم مي باشد و بپايان آين نجات ي پايان رسيد که
 آن کلام مي که بشما رسيد دادم که که خدا مي داند و الان رسيد ايمان آوردن بر او که اول
 بشما رسيد که که بشما رسيد **مسيح** بر حسب کتب در آن گاهان ما رسيد و انکه در وقت
 و در وقت بر حسب کتب بر خاسته و انکه که گاهان خواهد بود و بعد از آن که زمان
 پس از آن که زمان بر آيد و انکه که گاهان خواهد بود و بعد از آن که زمان
 اما بعضي خواسته اند انرا که پس بر طبق کتب هر چند و بعد از آن که زمان
 چون شغل سطر شده ظاهر گردید و بر اين که هر چند رسولان هم و الان نسيم
 که بر رسول خاندن شوم خود که **عيسى** حقایق رساينم ليکن بعضي **خدا** آند هم
 هم فريض او که بر من بود باطل گشت بلکه بشي انهم انشاى مشقت گشتم اما
 من بلکه بعضي خدا که با من بود پس خواه من و خواهايشان بنظر من عظمي کنم و انکه
 ايمان آوردين ليکن اگر **مسيح** عظمي شود که انرا که ان بوجاست چه نسبت که بعضي
 شما مي گويد که قيامت مردگان ميشد اما اگر مردگان قيامت نسبت **مسيح** نيز ميشد

(۳)

است و اگر **مسيح** نيز برنياست باطلست و عطا باطلست تر ايان شما و بعضي که من را
 خدا شديم نيز بر ديار **خدا** شخا و من داي که **مسيح** را خبر ايند و حال آنکه او را خبر نيز
 در هر يك از مردگان بر مي خيزد و بر هر گاه مردگان بر مي خيزد **مسيح** نيز بر مي خيزد
 اما هر گاه **مسيح** بر مي خيزد است ايمان با باطل است و شما ان وقت در گاهان خود هيست که
 آيا مي فهمد در **مسيح** خواسته اند هلاک شد و اگر فقط انچه ان در **مسيح** اسرار
 انرا چه مردم به بخت قريم ليکن با انکه **مسيح** انرا که در خلعت و در بوز اميدگان شده
 است خدا که با انسان مروت آمد با انسان نيز قيامت مردگان شد چنانکه در آدم هم
 ميريد در **مسيح** که نيز هم نيز خواهد گشت ليکن هر کس بر طبق خود **مسيح** نيز بر
 انما لي در وقت آمدن اما ان **مسيح** مي باشد و بعد انرا که انچه است و مشي که در
 ما **عيسى** و چه سار و در زمان تمام بر است تمام در وقت ما بود خواهد
 نيز بر ما داي که هم در زمان نيز بر با همي خود خنده مي بايد و سلطنت نيابد و من
 که تا يدي بود و من است نيز بر اهد نيز بر با همي ها ناخته است اما چون
 که هم چنين زمان بر ناخته است واضح است که او که در زمان بر ناخته است
 زمان که هم صليح وي شده باشد که خود بر صليح خواهد شد او که هم چنين بر صليح
 هي که انرا که خدا که در کتب است و انرا که انما لي که براي مردگان بقيد مي باشد
 هر گاه مردگان مطلقا بر مي خيزد پس چرا بر ايمان نبيد مي گيرند و ما نيز بر هر
 و خطري اندازيم و بياي نيز بر ما که در را در خداوند **مسيح** است هم که هر قدر
 مرا در دني است چون بگويد انسان در انفس با و جوش جگر که در مرا جوشد است اگر
 بر نيز بر نيز بر نيز و بياي نيز بر نيز بر نيز بر نيز بر نيز بر نيز بر نيز بر نيز
 حسن انما نسعي سازد براي عذاب مي دارنده که انکس نيز بر بعضي موفيق خدا را در

برای انصاف نمی گویم اما اگر کسی گوید که گاهی بر می خیزد و بگوید من می آید ای حق
 آنچه تو می گویی نرفته می گوی و در جایی که می گویی کار می نماند من می گوی و خواهد شد
 می گوی و می گوی و گاهی می گوی و گاهی می گوی و گاهی می گوی و گاهی می گوی و گاهی می گوی
 آنرا چیزی می دهد و چیزی می آید و چیزی می آید و چیزی می آید و چیزی می آید و چیزی می آید
 گوشت انسان دیگر است و گوشت حیوان دیگر است و گوشت مرغ دیگر است و گوشت ماهی دیگر است
 جسمی که است و جسمی که نیست و جسمی که است و جسمی که نیست و جسمی که است و جسمی که نیست
 است و نشان آنرا در کتب و نشان آنرا در کتب و نشان آنرا در کتب و نشان آنرا در کتب و نشان آنرا در کتب
 در نشان فرق دارد و همین نسخه است و تفاوت مرغان و نشان و کاشته می شود و در پی
 ضایعی بر می خیزد و در دلت کاشته می شود و در جلال بر می خیزد و در کاشته می شود
 می شود و در دلت کاشته می شود و در جلال بر می خیزد و در کاشته می شود و در جلال بر می خیزد
 جسم نفسانی کاشته می شود و جسم روحانی کاشته می شود و اگر جسم نفسانی کاشته می شود
 نیز هست و همین نیز کاشته می شود و نشان اول می آید و نفس نزهت است اما آدم کاشته می شود
 حیاتی است و همین کاشته می شود و نشان اول می آید و نفس نزهت است اما آدم کاشته می شود
 از زمین است و کاشته می شود و نشان اول می آید و نفس نزهت است اما آدم کاشته می شود
 هست و کاشته می شود و نشان اول می آید و نفس نزهت است اما آدم کاشته می شود
 گوشت و خون نمی تواند و در سرش ملکوت خدا کاشته می شود و فاسد و در سرش فساد می آید
 همانا بر سر می گویم که همه اینها هم فراموش می شود و فاسد می شود و فاسد می شود و فاسد می شود
 العین بخیر و اوصاف هر چه می تواند و خدا خواهد داد و مرغان می آید و فاسد می شود و فاسد می شود
 و ما معتدل نخواهیم شد زیرا که می باید این فاسد می شود و فاسد می شود و فاسد می شود و فاسد می شود
 شد آنکه این کلامی که گفتی راست است یا خیر خواهد دید که هرگز در طبع نماند است

و در کتب و نشان آنرا در کتب و نشان آنرا در کتب و نشان آنرا در کتب و نشان آنرا در کتب

(۱۴)

(۱۵)

(۱۶)

(۱۷)

(۱۸)

(۱۹)

(۲۰)

(۲۱)

ای مومن نشین و کجاوی که بر فزونی کائنات می آید و کجاوی که بر فزونی کائنات می آید
 که خدا را که ما را بر اسطر خدایند **عسیح** طهری دهد و این ای برادر
 حبیب من باید ای مومن نشین و کجاوی که بر فزونی کائنات می آید و کجاوی که بر فزونی کائنات می آید
 که در فزونی کائنات می آید و کجاوی که بر فزونی کائنات می آید و کجاوی که بر فزونی کائنات می آید
 و حبیب من نشین و کجاوی که بر فزونی کائنات می آید و کجاوی که بر فزونی کائنات می آید
(رساله صبریان باب اول آیه ۲۲)
العلم من حق بعینه (عسیح) یدیع من العلوم سنان و الحیات
 و دنیا و بدیع عظیم الصلوات ۱۷
رساله لکلی سیات بر اول آیه ۲۲ و اینکه (خدا) واسطه او (عسیح)
 همه چیز را خود مصالحه می کند و خود صلح می کند و صلح می کند و صلح می کند و صلح می کند
 او خواه آنچه بر زمین و خواه در آسمان است پس لازم بود که صلح می کند و صلح می کند و صلح می کند
(عسیح و قلیبی اسیر کلمه) بجای آن **(خون صبریان)** طاهر و پاک و صلح می کند
 سعادتی بفرمانی بخیر است از اینجا **(عسیح خون صبریان)** **رساله صبریان باب اول آیه ۲۲**
 ۱- و در ۲- صبر ۳- نه دهم ۴- و کلمه ۵- جمع ۶- عزت ۷- قناعت
 ۱- عالم ذات ۲- صفات ۳- ارجاع ۴- مثال ۵- احصای خلق
 یا ایها العبدی جاهد الکفار و المنافقین و اعطهم علیهم (التوبه ۷۴)
 از اینجا خسته خاطر می شوم بلکه هر چند انسانیت ظاهری ما فانی می شود ولیکن (عسیح)
 باطنی ما بر مروت تازه می گردد و در بر او این صفت سبزه پاک برای تحفه می آید
 بر جاودانی جلال را برای ما زنده می آید که در عالم نظر نمی کنیم و چیزی را
(کعبه خدای ویدی) زیرا که آنچه می آید می آید و می آید و می آید و می آید و می آید و می آید

(۱۴)

(۱۵)

(۱۶)

(۱۷)

(۱۸)

(۱۹)

(۲۰)

(۲۱)

هر چند رجال اندکی از راه فرست و در شهرهای گوناگون موقوف شده اند تا آنجا که
ایمان نساکان و ملایکای با آن آمده شدن در آن شهر گران بجا تر است برای تسبیح و جلوس
اکرام یافتن شود و در چنین خصوص **سبیل سیح** (رساله اول و طریقی باری اول)

(۲۲)

و دوستی هست که از راه رسیدن ترمی باشد (که رساله باری ۱ - آیه ۲۴)

(۲۳)

مثلاً یکدیگر سیاه تر خود را هر کس دهد و بچه های خود فراموشی گیرد و با لقای خود را
بهر کرده آنجا را براند و آنجا را بپرهای خود و بپرهای خود و بپرهای خود و بپرهای خود

(۲۴)

نمود **(مفروضه)** باری که آیات ۱۱ و ۱۲ را میسر و ملایکای چشم نگاه دارم از راه
سایه بال خود و بچه های آن (آیه ۸) ای خدا اجرت تو را بجا می آورم

آدم نیز سیاه بالهای قنایه می برسد از هر چه خاند و توشا و اسی می شود از هر چه بخواهد

خود ایشان را می توانی نیز که از هر چه بخواهد حیات است و در روز جزا

خواهم دید حجت خود را برای عارفان خود مستدام فرما و مدال خود را برای

سخت دلان **(مفروضه)** آیات ۱۰ و ۱۱ ای خدا برین رحم فرما ای خدا برین

رحم فرما نیز بجام بنده می برود و در سایه بالهای قنایه می برود تا این بالا

بگذرد **(مفروضه)** آیه ۱۱ در پاسهای شهر در توکل می کنم زیرا تو میدانی که

من بوده ای و نیز سیاه بالهای قنایه می خواهم کرد جان من به تو سپرده است

(مفروضه) آیات ۷ و ۸

(۲۵)

مبارک باد خدا و پدر خداوند **مافی سیح** که پدر من و همکار خدا می باشم و سیح است
که ما را در هر گلی مانتی می دهد تا بنام و گران را در هر مانتی که باشد قتل و هر چه

تسلی که خود را بخدا افتد نام نیز با اندازه که در دهای **سیح** در ما زیاده شد و هر چه

ملا حضرت آله امیر ابو الحسن محمد و عری

(۲۵)

نامت اول فیضیه آیات ۹-۱۳ نیز باری که می بینم که خدا ما را بر دلان ما را

(۲۶)

هر چند که ملائکه فتای قتل برایشان شده است زیرا بجهان و در شش و در شش و در شش

تا ششگاه گشته ایم تا بهین عیب گرسنه و گشته و عریان و کوبیده و آواره هستیم

خود را کرده مستحق می کنیم و دشنام شنیده بیکت می طلبیم و ظلم گردیده بهر می

(۲۷)

چون افترا و میرای تریزه نصیحت می کنیم و شکر و دشنام و بیاض و خلل و بیاض و خلل

نیز که نشاء عظمی و سیح در نقطه ایمان آوردن با و بلکه ترسیدن می

(۲۸)

برای او **(رساله فیضیه)** باری اول آیه ۲۹

آنکه در روز جزا بر منی نشاء **سیح** رساله تا در مطلق ساکن خواهد بود و باری اول

می گویم که دلچای و طاعت است و خدا می من که بر او توکل دارم زیرا که تو مرا دایم

خواهد رساند و از رویای جیش بر پرهای خود تو را خواهد پوشاید و نیز بالهای پاه

خواهی گرفت و سرا او ترا بچسب و سپر خواهد بود از هر چه در شب می خواهی برسد و نیز

تیری که در روز جزا می پرد و بنام و باجی که در تبار می می خرامد و نامت طاعتی که وقت

ظهور ضاری کند هر از غریب تو خواهد افتاد و ده هزار بکت مرا تو میکنی نزد

خداوند رسید فقط بچسبان خود خواهی گریست و با دست شریات مرا خواهی دید

نیز اگر گنی ای خدا او را تو طاعتی من هستی و حضرت اعلی را با وای خویش گردانی و

هیچ بدی بر تو واقع نخواهد شد و ملائی نیز خدایت نخواهد رسید زیرا تو شاکست

خود را و باری تو مرا خواهد فرود و دایم راه هجایت تو را حفظ نماید تو را بر رستخیز

خود می خواهد داشت که با دایای خود را بهر مثل برقی بر (سر) شیر و لغی باجی

خدا و سرچشمه و انوارها را بمال خواهی کرد و چون نمیشد تا مردا و مردان را هم برهاند و
 چون که با هم من عافیت است اولیایان خویش را با دستان خود داد (نیمه ۹۱)
 چو کسی بکشتی سوار شد تا اگر دریا از غصه آمدند تا که اضطراب غمی در میان بدیدند
 محبتی که مواج کشتی سرفروشی گرفتند و در خرابی و پس سنگ و آتش پیش آمده و را بیدار
 کرده گفتند خداوند اما در دیر که هلاک می شویم بدین گفت ای کم ایمان چرا ترس
 هسته آگاه بر خاسته بودها و در میان انجمن کرد که برای کامل دیدند اما این سخن
 عجیب ده گفتند این کجاست مردی که با دها و دریا او را طاعت می نماید (نیمه ۹۲)
 در آیه ۱۲۴ الی ۱۲۷
 مقصود از اینها هرا ده محلی میرزا عندالدوله سپه قلی شاه است که خورش
 شمس الدوله نرفتند از دین شاه بود و سپه هایش حاجی سیف الدوله و شجره
 عین الدوله و حیدرالدین میرزا سیف الدوله بودند که غرضی با هم نیده ساخته
 بود که من این خورشید را نینداسان کرد ام این عروسی را هر ساری است بعلانی
 چند روز دیگر خورشید را بخوبی که در میان خود بود و در آنجا بدون فرود آمد
 با هم نزدیکی خواهیم کرد این کلمه را بجا بیاورید و پیش از آن غشای منوره بود و در آن
 را با این خاموش نمود
 (۳۱) خط من ابراهیم مدبر صنایع حیات و معرفت نامی
 (۳۲) خان شکران (سیرا هیئت و شکران) مرد مجتهدی و همکاره امیران داخله سفارت
 در ایران و سرستان خان شکران ثانی هندی و مرید حیات
 (۳۳) نسبت استیفاء دینی لا در عدالت ثابت شده و از ظلم و در مانده و خواهی رسید و این
 و در خواهی ماند و تو نیز یکی خواهی نمودها و آنچه خواهد شد آمانه باقی ماند

(۲۹)

(۳۰)

(۳۱)

(۳۲)

(۳۳)

فصل توبه شوند خواهند اما و این را من آهنگ می مار که زغالی باقی و سید و آتی بر
 کار خود و بر و تکی آورد آفریدم و زمین هلاک کنند را برای فرار غم و کفر و
 هر آتی که بقیه تو ساخته شود پیش تو اهدا بود و هر زبانی مار که برای کفر
 تو بخیر و کفر میفرماید خود این است نصیب دکان خداوند و عدالت این است
 من است خداوند نمی فرماید (باب ۵۴ آیه ۱۴ - الی ۱۷)
 یا ایها الذین آمنوا اذ اقموا الصلوة فاعلموا وجهکم للدينکم الی المراتب الخ الی الله
 انا و خدا و آبا و ابناء علی امتد علی آبا و ابناء محمد و ن (الفرقان ۲۲)
 ان عبادی لیس لکم علیهم الا من اعلم من العادین وان جنتکم لعدیم الجمعین (الحج
 ۴۲ - ۴۳) لیس لکم سلطان علی الذین آمنوا و علی ربکم یحکمون انما سلطان علی الذین
 یتولون و الذین هم به یستکبرون (المحمد ۱۰۱ - ۱۰۲)
 ولا تفرکوا الی الذین ظلموا فمکوا المآثر (سوره هود ۱۱۵)
 دلی دارم که از جان برگرفته امید از کفر ایمان برگرفته
 دلی که از خدا شرمی ندارم نرسدی خلق از منی ندار
 دل شرمیده شکلی بقیاری چو ناله و لعل آشفته حالی
 از دست این رسد و این دستم درون سینه و تن می پرستم
 (۳۴) اشاره مجله خداوندی بر پوس است که در راه و شوق چون برای فراخ و موافق
 آسمانی میشتاد و آسمان را سدا میزد و شوق و هیجری سفال را توفیق داد و او را سبیل آسمانی
 فعال و جان با نبردش کرد (اعمال خیریه پیر ۳۴)

(۳۴)

(۳۵)

(۳۶)

(۳۷)

(۳۸)

(۳۹)

(۴۰)

(۴۱)

کنند گمان خود برکت بطریق و بنا بکنان بنا فرست کنند احسان کنی و هر که خوش بود
 و خجسته باشد و عای هر که کند تا بدو خود را که در کمال است و بدین ترتیب است که از آنجا
 را بر جان و بر جان طالع می رسد و در باران بر عا دلان و طالع می رسد (۹۵)
 سبب ۵ - ۶ - ۷ برکت بطریق بر آنست که بنا فرست کنند با میان نام
 کنند! و دلان مدامانند و خود را و آنرا که می بیند و هر یک را بعضی بدی
 می رسد پیش جمیع مردم در آن کارهای بکنی به پنداری و هر یک با آن مقام کنند
 بلکه ششم را محبت و هدیه بر آنست که خداوند می فرماید که آن مقام از آن
 است که ششم را خواهم و این اگر دشمن تر کند باشد و اگر دشمنی
 سبب ششم را که اگر چنانچه کنی اگر چنانچه کنی (افعال) بر سرش خواهد بود
 مغرب بدی سبب که بدی را به سبب می رسد بنا (سبب ۷ و ۸)
 و این خواست که بدی را به سبب می رسد بنا (سبب ۷ و ۸)
 (و خداوندی و سلطنت و پادشاهی و حکام و وزیران) را خواست که بدی را به سبب می رسد بنا
 حضرت می رسد! یا میگوید که بدی را به سبب می رسد بنا (سبب ۷ و ۸)
 حضرت می رسد! یا میگوید که بدی را به سبب می رسد بنا (سبب ۷ و ۸)
 بر آنست که بدی را به سبب می رسد بنا (سبب ۷ و ۸)
 فاسدی می رسد بنا (سبب ۷ و ۸)
 نماید و قربانی خود و سخنان کبر و پند و ظاهر مرد را به سبب می رسد بنا
 بنا خیر و بدی که در میان آنست که بدی را به سبب می رسد بنا
 در و فرما که اینها آنکه تفرقه بوجود می آورند و فتنی هستند که روح را
 انداخته اما آسمای جبران خود را بایان آتشی خود بنا کرده و روح القدس عباد

(۷۴)

نماید و این را در وقت خدا محفوظ دارد و منتظر است خداوند **عیسی** برای حیات
 جاوید بود **سبب ۹** (سبب ۹) که از آنجا که با دوام از ساله و در بطرس را
 چونکه **عیسی** نیز برای عذاب یکس و ستم را نموده اند تا و در توفیق و برای وی
 نمایند که هیچ گناه نکرد و هرگز در زبانش یافت نشد و در آن ساله می دادند پس بنابر
 چون عذاب می کشید بدی نمی نمود بلکه در لشت را با دوام از ساله و در بطرس را
 را می بود و در لشت را با دوام از ساله و در بطرس را
 بر سر بجای او سفاقت آنرا که با دوام از ساله و در بطرس را
 میان و ناظر چنانچه در لشت را با دوام از ساله و در بطرس را
 مکاشفات که تا به سبب می رسد و در صورت اشکال مختلفه هستند و در فصل ۳۰
 می فرماید چون به شکل هفتم در کلیسای لاد که بدی می رسد و از سبب می رسد
 حال **سبب ۱۰** ظاهره نقد می فرماید بدی می رسد که برای **عیسی** مخرج است و از آنجا
 او قاضی معرفت و اقرار می رسد و خداوند این **سبب ۱۱** ظاهره را مستند و سکون
 و کور و عریان می رسد و می رسد فائز می رسد و در هر دو حال تفرقه و تفرقه
 من آورده ای و قرآن و همان خود می فرماید که برای **سبب ۱۲** ظاهره و هر یک
 یکی که چنین فتوای بر آن داده شده است و خدا را سبب که بدی را به سبب می رسد بنا
 خدا دوست و رفیق و میان این معترین ظاهره وجود دارند و در برای العین هر آن
 را دیدیم که آنرا وضع و لی لیش و خاطری می رسد و منتظرند که **عیسی** جبر
 و عده است باید که آنرا حفظ فرموده و بر جبران و دنیا و دنیا و در باران
 و از هر یک که در میان القریه از جابجا المرسون و از ساله الهی می رسد و در باران
 نباشد فقا و انا انکم مرسلون . . . تا اول ساله ایسم انا انکم مرسلون و ما علینا الا

(و سبب ۱۱)

البلغ المبعين... وجاء من بعض المذنبين جليبي قال يا قوم اتبعوا المرسلين (سورة المائدة ۴۸)
 ۲۰۰۱۲ اتبعوا من لا يكلمكم اجرا وهم مقتدون - معصية ابن سهل راجع اليه
 وانذروا حالكم في سبيله **سبح** بعد ودر اینجا خداوند است و در این سبک لطافت است
 ضعیف مستر که قابل تحقق است و اعتنا
 مثل خیر یا بد تخم خردل و گمرگ است و در هر یک که در فصل ۱۳۱ اجماعی است از مسلمانان
سبح منقول است بندهای عجیبی هستند و بارها میگویند مومنین ظاهر **سبح** خرا
 و خیر و خرا می شوند و حارث بن نبوت خواند از ابن خراجه و دیگران که دارند
سبح و لیکن روح صریح می فرماید که در زمان آخر یعنی انما عیان بود که با روح
 مشغول و قایلیم سیاهان سفید و خاندان خود را با کارهای دروغ و گویان که خاندان خود را
 (می بیند) کرده اند و بعضی احوال می بیند و بهر حال و کماله المواجه و کماله
 بودند و مردم تحقیری کرده و این آخر سیر سببیت و امر و پایی های بی دینی می بیند
 انما انما جان که در آخر زمانهای سخت پیدا خواهد آمد در آن زمان خود را
 خواهند بود و طالع و لاف زدن و کبر و بگو و نامحج و الحاح و ناسپا و با پای
 می آیند و کینه و بی نیکی و با پرهیز و بی مروت و متعذر از نیکی و خیانت کارند
 مزاج و خرد و غیرت را از خدا بیشتر دوست می دارند که دوست و ندای می دارند
 لیکن قوت آنرا از آنها می کنند از ایشان اعتراض می نمایند که انما انما هستند اما بیکدیگر
 و اخذ خانه ها گشته و نهای یکم قتل را می بیند که با یکدیگر می کشند و با قوت
 سر برده می شوند و اما یقین می گیرند لیکن هرگز معرفت راستی نمی توانند رسید و قاتل ایشان
 بر جمیع مردم واقع خواهد شد (سوره التین و توبه ۱۲۵) رساله دوم باب ۱۲
 الاسلام صلی و لایعین علیهم (حدیث)

(۶۸)

(۶۹)

اذ قال الله يا عيسى اتى بتوبيد و لم تفلح الى و طهرت من الذين كفروا و جا عبد الذين
 اسعوك فوق الذين كفروا الى يوم القيمة آل عمران (۴۸)
 قاتلوا المشركين كافة (التوبة ۷۵)
 تا آنکه بعد از آنکه که بتوبید و لم تفلح الى و طهرت من الذين كفروا و جا عبد الذين
 با دشا و حکام و صاحب منصب جاه می فرماید تا زمانی را بگذرانند می بینیم با دشا
 مراحتی و بفرمود و هم نفرین کنی نمی را در اطاق خوابگاه خویش از من جدا بجا می آید
 عمل بنفرو با دشان مکره است زیرا که کسی ایشان را بعد از آن مقرر می نماید
 بجای را سگد پسندید که با دشان است و را سگد ان را دوست می دارد و غرض از
 بیرون رفتن است اما مرد حکیم آنرا فرمود می شناسد و مذکور می نماید با دشان که است
 و در همانندی او سگد را می بیند که است و می بیند که با دشان است و در آن او را
 بخوار می نماید که را می بیند که است و می بیند که با دشان است و در آن او را
 بلند می فرماید و در آن او را بلند می فرماید و در آن او را بلند می فرماید
 حضور با دشا و در آن او را بلند می فرماید و در آن او را بلند می فرماید
 را می بیند (باب ۲۵) من ترا می گویم حکم با دشا را که هماره و این را سبب می باشد و
 سگد خدا است که با دشان حضور با دشا بروی و در هر یک از آنها می بیند که با دشا
 می خواهد عمل می آورد و با یکدیگر سخن با دشا هست قوت هست که با دشا
 گوید جدی کنی ؟ هر که حکم با دشا را که هماره و هیچ امری را نخواهد دید
 که را چای بعد از این است ۲-۵) سلاستی آن شخص را که سما را آن با سیر می شناسد
 اندر بطلیب و برایش نذر خداوند سکنت نمایی زیرا که در سلاستی آن سما سلاستی
 خواهد بود (امریا ۲۹ - ۷) و چون خواستند بجهاد ملایم می رسید و این

(۷۰)

(۷۱)

(۷۲)

ما احترام کنید بر او و ما محبت نماید از خدا برسد با و شاه ما احترام نماید
 از همین نسبت کتاب و مقصود از فضیلت و علم است

مثنوی

موسوم به ملا و قیامی

فان کمیت فی تنک ما انزلنا الیک نسئل الذین یقرئون الکتاب من قبلک فی زکوة
 و یکونک و عندهم التوراة فیما حکم الله (مائده ۴۷)

آیا من بجهت سرخ از خود را فراموش کرده که بر سر پرستم خویش ترسم بناید؟ این
 فراموش می کنند اما من ترا فراموش نخواهم نمود (اسعیا ۴۹-۱۵-۱۶)

مثل کسی که مادرش را از اسلی می دهد و چندی پس از آن فراموش می کند (اسعیا ۶۸-۱۲)

نبر که فیض خداوند ما **عیسی** را می داند که هر چند رو نمند بود برای شما و

شد تا شما از فرط او رو نمند شوید (رساله دوم تقریباً ۸: ۹) و رساله

فیض است (باب ۲)

مکاشفات باب ۲۱:

سفر اعدا و باب ۲۲: رساله با منبیا ۵: ۲-۸

اشاره به کتاب غزل غزلهای سلیمان است

فان کمیت فی تنک ما انزلنا الیک نسئل الذین یقرئون الکتاب من قبلک فی زکوة و یکونک و عندهم التوراة فیما حکم الله (مائده ۴۷)



ملاحظات

(این صفحه مربوط به کلمات یا عبارات جای افتاده است)

صفحه	سطر	کلمات و یا عبارات افتاده
------	-----	--------------------------

الحاتمی اشعار و معانی

[illegible]

مقام
شعبه
و

۱۹۳

۱۹۳



